**دکتر فرهنگ مهروش - خطاهای مکرر در مقالات ارائه شده به مجلات علمی ـ پژوهشی**

# مقدمه

در طول ده سال گذشته، یکصد مورد مقاله‌ی پژوهشی برای داوری به من سپرده شدند. من پای یکایک این مقالات، سعی کردم برای مؤلفان توضیحاتی مفصل و مستدل بنویسم و هر چه از نگاهم نامقبول و منافی روش علمی پژوهش است، شرح دهم. اکنون همه‌ی این حاشیه‌نویسیها را کنار هم نهاده، و دسته‌بندی کرده‌ام؛ بدان امید که اولا تصویری از مهم‌ترین آسیبهای مقالات علمی ـ پژوهشی در ایران داشته باشم و نقاط ضعف آموزش روش تحقیق را در ایران بهتر بشناسم؛ و ثانیا، از این پس مجبور نباشم پای هر مقاله توضیحی مفصل از نو بنویسم. کافی است نوشته‌ی از قبل آماده‌ی خود را پای آن برگه بگذارم. اکنون تصمیم گرفته‌ام حاصل مرور خویش را در اختیار همکاران عزیز و دوستان هم قرار دهم. فکر می‌کنم اگر دیگر دوستان هم تجربیات خود را در این زمینه به اشتراک بگذارند، بتوانیم به جمع‌بندیهای خوبی از نقایص آموزش روش تحقیق برسیم.

فکر می‌کنم این مکتوب حسن دیگری هم داشته باشد و آن، انتقاد غیر مستقیم است. گاه اگر به مؤلفی بگوییم فلان عبارت از مقاله‌ات اشکال دارد، می‌رنجد؛ اما اگر همان اشکال را در نوشته‌ی دیگران به او نشان دهیم، بهتر پند می‌پذیرد و کمتر آسیب می‌بیند. ما در این صورت به وی کمک نموده‌ایم که اشکال خودش را خود ببیند. برای آن که چنین هدفی تحقق پذیرد، کنار همه‌ی اشکالات شماره‌گذاری کرده‌ام. کافی است شماره‌ی هر اشکال به محققان یادآوری شود. آنها خود می‌توانند با مراجعه به اصل متن، توضیحات بیشتری در باره‌ی اشکال خود بخوانند.

# فهرست مطالب

یکم ـ خطاهای منطقی

1ـ غافلگیری

2ـ مشخص نبودن ربط و پیوند یک بحث با مباحث پیشین و پسین

3ـ ارائه نکردن تعریف دقیق از موضوع بحثها

4ـ نادیده گرفتن تعاریف پیشین از امور مشهور و ارائه‌ی تعریف جدید

5ـ خلط مدخل دائرةالمعارفی با مدخل لغت‌نامه‌ای

6ـ تفکر انتقادی نداشتن

7ـ استناد به مشهورات و مقبولات و وجدانیات

8ـ رابطه‌ی ناصحیح میان موضوع بخشها و فصلهای مختلف مقاله

9ـ تجویزگری به جای توصیف

10ـ ادعاهای کلان

11ـ تعمیم نابجا

12ـ پریشانی منطقی

13ـ بی‌تناسبی دلیل و مدعا

14ـ مدعای بدون دلیل و اثبات نشده

15ـ گزافه گویی

16ـ خلط متودولوژی فلسفه و علم

دوم ـ نقاط ضعف در نگارش ادبی

17ـ غلطهای املایی

18ـ نگارش مغلق و دور از فصاحت

الف) مشکلات دستوری

ب) مغلق نویسی عمدی

پ) کاربرد تعابیر عامیانه، عرفی و غیر دقیق

ت) کاربرد کلیشه‌های لوث شده برای واژه‌ سازی

19ـ ضعف در پاراگراف بندی

20ـ نقل قول مستقیم

21ـ کثرت پاورقیها و حاشیه‌ها

22ـ ایجاز مُخِلّ

23ـ پدید آوردن نسخه‌های مرکب

24ـ ناتمامی مقاله

سوم ـ خطاها در نگارش علمی

25ـ ژورنالیسم

26ـ ابهام در تعبیر

27ـ بی‌توجهی به تولید ادبیات علمی

28ـ کاربرد اصطلاحات من عندی

29ـ بی‌توجهی به مخاطب مقاله

30ـ حجم نامناسب مقاله

31ـ توسعه‌ی ناهمسان مباحث

32ـ ضروری نبودن بحث برای مقاله

33ـ بحثهای بی‌اولویت

الف) پرداختن به بحث پیش از استواری مبانی نظری آن

ب) محدود نکردن موضوع با توجه به اولویتهای پژوهشی

پ) توجه نداشتن به نیازهای جامعه‌ی علمی و بومی‌سازی دانش

34ـ تأکید و تصریح نکردن به مهم‌ترین کشف حاصل از مطالعه

35ـ زیاده‌گویی

الف) اسهاب و کشدار نوشتن

ب) کاربرد تعابیری که عملا اطلاع خاصی به خواننده نمی‌دهند

پ) کلی گویی و شعار دادن و دقیق ننوشتن

ت) کثرت ارجاعات و تمثیلات

36ـ وجود تیترهایی که با محتوایشان نقض می‌شوند

37ـ ابطال ناپذیری

چهارم ـ خطاهای روش علمی

38ـ ارائه‌ی مواد خام به جای پردازش

39ـ بیان ثمرات عملی، به جای تأکید بر ثمرات نظری

40ـ عبور سرسری و به لایه‌های عمیق بحث نفوذ نکردن

41ـ عینیت نداشتن و جانبدارانه پیش رفتن، یا نقض بی‌طرفی علمی

42ـ تتبع نکردن

43ـ تحت تأثیر منابع جانبدار واقع شدن

44ـ استقصاء نکردن شواهد اثبات کننده‌ی مدعا

45ـ حضور مؤلف در مقاله

الف) عذر تقصیر آوردن برای کمکاریها

ب) تحسین خویش

46ـ پردازش ناصحیح اطلاعات

الف) حاکم نبودن منطقی خاص بر گزینشها

ب) فقدان دسته‌بندی

پ) دسته‌بندی مکانیکی و بر پایه‌ی معیارهای نامربوط

47ـ زمان‌پریشی و فقدان نگرش تاریخی

48ـ نپذیرفتن مسئولیت هیچ یک از مبانی و استدلالات

پنجم ـ نقاط ضعف در طراحی پژوهش

49ـ ضعف در مطالعه‌ی اولیه و ناآگاهی از بستر و زمینه‌ی بحث

50ـ ابهام در تعریف موضوع مطالعه

51ـ محدود نکردن موضوع مطالعه

52ـ نبود نوآوری

53ـ مشکلات پلان

54ـ نقاط ضعف چکیده

55ـ مشخص نبودن رویکرد

56ـ مشخص نبودن روش

57ـ مشخص نبودن پرسشهای اصلی

58ـ ضعف در انتخاب واژه‌های کلیدی

59ـ درآمد نداشتن

60ـ بی‌توجهی به پیشینه و زمینه‌ی بحث

61ـ ضعف در طرح مسئله

62ـ ضعف در مرور ادبیات بحث

63ـ تطابق نداشتن عنوان و محتوا

64ـ نتیجه نگرفتن

65ـ خلط میان مطالعه با نگارش

ششم ـ نقاط ضعف در مستند سازی

66ـ مشکلات ارجاع

الف) ارجاعات فانتزی

ب) بی‌مبنایی ارجاعات

پ) ارجاع به منابع دست دوم

ت) بهره‌جویی از منابع فاقد صلاحیت علمی

ث) کمبود ارجاع به نسبت بزرگی مدعا

ج) ارجاع به منابع کهن به جای مطالعات مدرن

چ) چینش ناصحیح ارجاعات

ح) ارجاع ندادن به صاحب مسئولیت اثر

67ـ بی‌توجهی به نام اَشهَر اشخاص

68ـ ضعف در تنظیم مآخذ

69ـ ضعف در کاربرد علایم نگارشی و اختصارات

70ـ تمثیل به اخفی

71ـ حذف شواهد ضروری برای اثبات مدعا

# یکم ـ خطاهای منطقی

## غافلگیری

فرض کنید عنوان مقاله‌ی ما، «روش تفسیری محمود ابویحیی» است. می‌خواهیم درآمد بنویسیم و هنوز ـ یعنی تا این لحظه که فقط چکیده‌ی خود را نوشته‌ایم ـ توضیح نداده‌ایم که عنوان مقاله دقیقا یعنی چه و ما قرار است ضمن مقاله چه کار کنیم. حال، درآمد مقاله را این طور می‌نویسیم: «جاکوب تامسون در کالیفرنیای امریکا از پدری یهودی تبار به دنیا آمد...». قرار است بعد از این توضیح دهیم که این جاکوب تامسون، همان است که وقتی مسلمان شد، نامش را به محمود ابویحیی تغییر داد! بی‌تردید با این مدل شروع کردن، فقط خواننده را گیج کرده‌ایم.

نه تنها شروع کردن با نام جاکوب تامسون غلط است؛ بلکه از اساس شروع کردن با زندگینامه‌ی شخص اشتباه است. اول خواننده انتظار دارد که توضیح دهیم عنوان مقاله‌ی ما به چه معناست و اصلا بنا به چه ضرورتی خواسته‌ایم در این باره بنویسیم. بعد بگوییم برای تأمین آن هدف و پاسخ به آن ضرورت، ضمن این مطالعه چه خواهیم کرد. بعد وقتی توضیح دادیم که در اولین گام لازم است قدری با زندگی محمود ابویحیی آشنا شویم، خواهیم توانست در بخش اول از مقاله‌ی خود به زندگی او هم بپردازیم و در ضمن توضیح زندگی او، از این هم بگوییم که پیش از این چه نام داشته است.

از قدیم گفته‌اند «الفکر حرکة الی المبادی، و من مبادی الی المراد». به عبارت بهتر، همواره باید بحث را بر پایه‌ی امور مقبول همگان آغاز کرد و از آن مسائل، به نادانسته‌ها و موارد مورد اختلاف و مجهول پل زد. مقاله‌ی علمی نباید کسی را غافل گیر کند. نگارش غافل گیرانه سبک نوشتارهای ژورنالیستی است، نه علمی. یک مقاله‌ی علمی، هیچ وقت از وسط بحث شروع به توضیح نمی‌کند. یک مقاله‌ی علمی، متنی منسجم است و هرگز در آن خواننده غافل‌گیر نمی‌شود.

برای دانستن سیر منطقی بحث و پرهیز از غافلگیری، باید خود را جای خواننده‌ی مقاله بگذاریم و فرض کنیم به اندازه‌ی او با بحث بیگانه و از جزئیاتش بی‌خبریم. همه به عنوان یک خواننده، انتظار داریم اول نویسنده توضیح دهد که موضوع مقاله دقیقا چیست؛ احیانا، چه اختلاف نظرهایی در تعریف این موضوع وجود دارد؛ بحث در باره‌ی این موضوع، خودش زیرشاخه‌ی کدام علم است و در کنار چه مسائل فرعی دیگری از آن علم و ذیل کدام بحث عمده از مباحث آن علم جا می‌گیرد؛ چه اختلاف نظرهایی در باره‌ی آن هست؛ موضوع مورد بحث بر پایه‌ی تعریفی که ذکر شد و مقبول ماست، چه انواعی دارد؛ چه اهمیتی بدان داده شده، و از چه جوانبی مورد توجه قرار گرفته است.... آن گاه بعد از همه‌ی این حرفها، نویسنده می‌تواند به ما بگوید که خودش می‌خواهد به فلان جانب از مسئله نظر کند که تا کنون کمتر بدان توجه شده، و در باره‌اش تحلیل دقیقی صورت نگرفته است.

گاه با عنوان محقق، با موضوعاتی روبه‌رو می‌شویم که از دید عموم جوری شناخته می‌شوند و ما با تحقیقات خود، آن موضوعات را جور دیگری شناخته‌ایم. به هیچ عنوان صحیح نیست نقطه‌ی شروع بحث را درک خود بگذاریم. باید اول توضیح دهیم درک رایج از این موضوع چیست و این درک چه زمینه‌هایی دارد و...، بعد سرآخر توضیح دهیم به این دلایل چنین درکی خطاست و درک صحیح چیز دیگری است.

## مشخص نبودن ربط و پیوند یک بحث با مباحث پیشین و پسین

هر بحثی که در مقاله مطرح می‌شود، باید معلوم باشد که ربطش با بحث پیشین و پسین چیست و چرا لازم است اکنون در این باره بحث کرد. افزون بر این که چینش مطالب در مقاله باید از ترتیبی منطقی پیروی کند، لازم است با افزودن توضیحاتی، ربط میان اجزای مقاله با همدیگر را نیز، مشخص کرد. مثلا، در ابتدای هر بخش یا فصل، می‌توان توضیح داد که در بخش یا فصل پیشین، به بررسی فلان جنبه از مسئله پرداختیم و اکنون، گام بعدی برای تحلیل مسئله فلان است.

به همین ترتیب، گاه لازم است که در پایان بخش یا فصل، از مطالب مختلفی که در آن بیان شد، نتیجه‌گیری کنیم و ربط میان استدلالات پراکنده‌ی مقاله و سیر منطقی بحث را برای خواننده آشکار نماییم. این «چسب»ها اگر نباشد، خوانندگان هرگز با نوشته‌ی ما پیوند برقرار نمی‌کنند. نتیجه‌گیری از بحثهای جزئی مقاله، برای درک شدن ساختار کلی بحث توسط خواننده بسیار مهم و ضروری است.

چنین چسبهایی لزوما جملات و عبارات و پاراگرافهایی طولانی نیستند. گاه مثلا یک تعبیر «از دیگر سو»، «ضمنا»، «با توجه به...»، «خلاف مورد پیشین...»، «افزون بر این»، و هر چه از این دست، می‌توانند ربط میان بحث کنونی را با بحثهای گذشته آشکار کنند.

## ارائه نکردن تعریف دقیق از موضوع بحثها

پیش از ورود به بحث و در قسمت درآمد، باید به عنوان مقاله بنگریم و اگر در آن اصطلاحی به کار رفته است که معنایش ابهام دارد، توضیح دهیم. در ضمن بحث هم هر جا مسئله‌ی جدیدی مطرح می‌شود، باید اول در صورت لزوم از مفاهیم جدید بحثمان در آن قسمت، تعریف ارائه کنیم.

مؤلفی مقاله نوشته بود و می‌خواست ثابت کند که عالمی کهن، مثل استادان امروزی، برای کلاس درسش طرح درس تهیه می‌کرده است. بااینحال، او هرگز تعریفی از طرح درس ارائه نداده بود و معلوم نمی‌شد چرا فکر می‌کند چیزی که آن عالم کهن تهیه می‌کرده، از جنس طرح درسهای امروزی است. خواننده از خود می‌پرسید اگر منظور آن است که فی‌الجمله، آن عالم در بحثهای خویش هدفی را دنبال می‌کرده، که امری مسلم است و کسی در آن بحثی ندارد. نه تنها آن عالم، که همه‌ی سخنرانان دیگر نیز در بحثهای خود، موضوعاتی مشخص را دنبال می‌کنند. اما اگر منظور آن است که آن عالم در کلاسداری خودش برای هر بحثی زمان مشخصی در نظر می‌گرفته، و مثلا بیست دقیقه را به مقدمه، سی دقیقه را به محور اول، چهل دقیقه را به پرسش و پاسخ، و... می‌گذرانده است ـ یا به عبارت بهتر، طرح درسی از نوع طرح درسهای مدرن و امروزی را پی می‌گرفته است، هرگز در آن مقاله اشاره‌ای بدین معنا نمی‌شود. این مشکل ناشی از آن است که اصلا معلوم نیست مؤلف به چه چیزی طرح درس می‌‌گوید.

مؤلفی دیگر می‌خواهد «نمونه‌های فرازبان ترجمه‌ی قرآن» را در فرهنگ اسلامی بازشناسد. بااینحال، هیچ تعریف دقیقی از ترجمه، و مثلا تمایز آن با تفسیر ارائه نمی‌دهد. به یک معنا هر ترجمه‌ای، یک جور تفسیر هم هست و هر تفسیری نیز، می‌تواند یک جور ترجمه تلقی شود. مؤلفی دیگر در باره‌ی تصحیف کلمات بحث می‌کند و از اول تا آخر مقاله‌اش را که بخوانی، متوجه نمی‌شوی که بالاخره فرق میان تصحیف و قلب و دیگر اشتباهاتی که در خواندن یک متن روی می‌دهد، چیست و در این مقاله دقیقا کدامها مورد بحث است.

در ارائه‌ی تعاریف، باید ضوابط منطقی را مراعات کرد. حتی‌الامکان باید تعریف به حد کرد و اگر می‌شود، حد تام بازنمود. نیز، تعریف باید جامع و مانع باشد، به اخفی نباشد، و خلاصه، از همه‌ی ضوابط تعریف خوب برخوردار باشد. یکی در مقاله‌اش معنا را چنین تعریف کرده بود: «معنا جریانی جهت دار است و قائل شدن معنا برای چیزی، در نظر گرفتن جهتی برای آن است». کسی نمی‌دانست که جهت دار بودن یعنی چه و جریان بودن به چه معناست.

## نادیده گرفتن تعاریف پیشین از امور مشهور و ارائه‌ی تعریف جدید

یک مشکل دیگر در بسیاری از مقالات، بی‌توجهی به سوابق بحث است. گاه مؤلفی از یک اصطلاح که معنایی کاملا واضح و آشکار در یک علم خاص دارد، تعریفی متفاوت ارائه می‌کند که برساخته‌ی خود اوست.

برای نمونه، مؤلفی در مقاله‌ی خود ـ بدون ذکر هیچ دلیلی ـ گفته بود که تعاریف رایج از حدیث همه اشتباه است و بعد، از خودش تعریفی جدید و من عندی ارائه کرده بود. آن گاه، مدعی شده بود که همه‌ی حرفهایی که تا به حال در باره‌ی حدیث گفته شده، بر طبق این تعریف صحیح از حدیث (؟!)، غلط است. گذشته از آن که نادیده گرفتن سنتهای فکری رایج هرگز نتیجه‌بخش نیست و راه به جایی جز ابهام آلوده‌تر شدن مخاطبان نمی‌برد، این که من بخواهم یکباره با یک مقاله میراث علمی بشریت را در یک زمینه‌ی خاص ناگهان به چالش بکشم، رفتاری خطیر و دور از پختگی و خردمندی است. بهتر است همان تعریف رایج را به رسمیت بشناسیم و در عین حال، بکوشیم بر ضرورت توجه به زوایای مغفول مسئله تأکید نماییم.

## خلط مدخل دائرةالمعارفی با مدخل لغت‌نامه‌ای

وقتی قرار است مفهوم چیزی را توضیح دهیم، گاه ممکن است میان دو امر خلط کنیم. آن دو امر، توضیحات دائره المعارفی، و توضیحات لغت نامه‌ای هستند. فرض کنید قرار است مفهوم «ازدواج» را توضیح دهیم. توضیح مفهوم ازدواج، می‌تواند به روش لغت‌نامه‌ای صورت گیرد، یا به روش دائره المعارفی.

توضیح به روش لغت نامه‌ای، یعنی همان که سعی کنیم اولا و بالذات در باره‌ی کلمه‌ی اشاره‌گر به آن مفهوم بحث کنیم و مستقیما کاری به جایگاه مفهوم در فضای فرهنگی مورد بحث نداشته باشیم. مثلا در تبیین مفهوم ازدواج، ما می‌توانیم توضیح دهیم ازدواج کلمه‌ای عربی از ریشه‌ی زوج و در باب افتعال است، با تزویج همخانواده است، این ریشه در عربی نخست برای اشاره به فلان معنا به کار می‌رفته، و سپس دچار تغییر شده است.... این قبیل توضیحات، لغت نامه‌ای هستند. به عبارت بهتر، تنها توضیحاتی در باره‌ی کلمه‌ی ازدواج هستند؛ نه در باره‌ی مفهومی که ازدواج در فرهنگی خاص دارد.

چنین توضیحاتی فقط به درد آن می‌خورند که بدانیم کلمه‌ی ازدواج در زبان عربی چه معنایی دارد. با تکیه بر آن، درکی واضح از مفهوم ازدواج و جایگاه آن در فرهنگ اسلامی پدید نمی‌آید. نیز، توضیحاتی که در باره‌ی مفهوم ازدواج با این روش داده می‌شود، با توضیحاتی که در باره‌ی دیگر کلمات ناظر به همان مفهوم داده می‌شود (مثل زناشویی، همسرگزینی، و...) متفاوت است؛ حال آن که مفهوم همه‌ی اینها یکی است و جایگاه آن مفهوم در فرهنگ مورد بحث ما (مثلا، فرهنگ اسلامی) بسته به این که با چه کلمه‌ای بدان اشاره کنند، فرقی نمی‌کند.

حال فرض کنید که در توضیح ازدواج، تکیه‌ی اولی و اصلی بر رابطه‌ی میان این مفهوم با فرهنگ مورد بحث ما (مثلا فرهنگ اسلامی) باشد. توضیح دهیم ازدواج رایج‌ترین روش برای تشکیل خانواده است که در آن، پسران و دختران با یکدیگر پیوندی اقتصادی، حمایتی، جنسی، و خویشاوندی پیدا می‌کنند. ازدواج به اشکال مختلفی امکان پذیر است و در برخی مناطق، برون همسری، و در برخی دیگر، درون همسری رایج است. ازدواج با افراد مختلف، از مقررات خاصی برخوردار است و با برخی که محارم نامیده می‌شوند، ممنوع است.... ازدواج از دیرباز، مضمونی مهم برای تألیف کتاب بوده است و مخصوصا عالمان اخلاق و فقه در باره‌ی آداب آن کتاب نوشته‌اند.... این توضیحات، همه از قبیل توضیحات دائره المعارفی است. هیچ فرقی نمی‌کند که این توضیحات را ذیل ازدواج بگنجانیم، یا زناشویی، یا همسرگزینی، یا هر چه دیگر. این توضیحات، در باره‌ی وجه مشترک همه‌ی این اصطلاحات است.

بسیاری از اوقات، مخصوصا دانشجویان رشته‌ی الاهیات و معارف اسلامی به جای ارائه‌ی توضیحات دائره المعارفی، به ارائه‌ی توضیحات لغت نامه‌ای روی می‌آورند؛ حال آن که در اکثر مواقع، هدف اصلی آشنایی با کلمه نیست؛ بلکه قرار است جایگاه مفهومی خاص در فرهنگی خاص تبیین شود. آری؛ گاه می‌توان از توضیحات لغت‌نامه‌ای برای درک بهتر جایگاه یک مفهوم در یک فرهنگ هم بهره جست؛ اما مسئله این است که این قبیل محققان، به جای آن که بحث خود را روی جایگاه مفهوم در فرهنگ متمرکز کنند و بعد، به تناسب بحث متعرض آن توضیحات لغت‌نامه‌ای شوند، به ارائه‌ی توضیحات لغت‌نامه‌ای بسنده می‌کنند و نه تنها از اصل کار وامی‌مانند، که در اکثر مواقع، به بیراهه نیز کشیده می‌شوند.

## تفکر انتقادی نداشتن

یک ویژگی مهم دانشهای تجربی نوین، رویکرد انتقادی است. رویکرد انتقادی یعنی آن که هرگز نپنداریم آنچه در منابع نوشته شده، لزوما صحیح‌ترین سخن است؛ بلکه همواره احتمال دهیم اشخاصی دچار بدفهمی شده باشند، یا غرض ورزی کرده باشند، یا همه‌ی جوانب مسئله را درنیافته باشند. یک محقق همیشه سعی می‌کند با فاصله گرفتن از باورهای عمومی رایج در باره‌ی مسئله‌ی مورد بحثش، مطالعه‌ی خود را پیش ببرد.

در گذر زمان، معمولا بسته‌های جواب آماده‌ای برای پرسشهای مختلف تدارک دیده شده است؛ گاه از جانب قدرتمندان، گاه به سبب وجود یک باور مذهبی خاص، گاه صرفا به سبب ساده‌لوحی و زودباوری عموم... یا هر سبب دیگری. گذشت زمان و انتقال این باورها در طی چندین و چند نسل، گاه سبب شده است برخی از این دیدگاهها، در میان عوام چنان بداهت ـ و احیانا قداست ـ پیدا کنند که کمترین مخالفتی با آنها، در حکم دشمنی با بدیهی‌ترین حقایق جلوه کند.

تفاوت بارز محققان با عوام الناس، در همین است که آنها شجاعانه در باره‌ی این مسائل بدیهی پنداشته چون و چرا کنند. از این جهت، کار محقق شبیه کارآگاهان است. کارآگاهی که در باره‌ی شناسایی قاتل تحقیق می‌کند، باید به همه مظنون باشد و بنا را بر بی‌اعتمادی به همه بگذارد. این به سبب کج‌خلقی یا بداندیشی او نیست؛ اقتضای روش کار اوست. اگر او بخواهد به تک تک افرادی که بر مقتول می‌گریند و بر سر مزارش خرما و شیرینی پخش می‌کنند اعتماد کند، قاتل هرگز پیدا نخواهد شد. به همین ترتیب، اقتضای روش علمی نیز، پرهیز از پاسخهای کلیشه‌ای، از قبل آماده، و رایج در میان عموم، و دربرابر، کوشش برای تحلیل انتقادی آنها در جهت کشف حقیقت است.

این بدان معنا نیست که محقق با هر چیز که باور عموم بود خصومت بورزد. شاید محقق بعد از تلاش فراوان کشف کند همان قول رایج در میان عوام، سخنی حق است. آری؛ ولی این حرفی است که یک محققِ منتقد، آخر کار می‌زند؛ نه همان اول. متأسفانه بی‌دقتی در این قسمت، سبب لغزش بسیاری از مطالعات می‌شود. خیلیها حرفی را که باید آخر کار، بعد از تلاشهای فراوان و سنجیدن مدارک بسیار بگویند، همان اول کار ـ بدون هیچ زحمتی ـ از باور عمومی جامعه کسب می‌کنند؛ باوری عمومی که خودش هنوز بر ایشان معلوم نیست چه خاستگاهی دارد.

بزرگترین نقدی که بر یک مطالعه‌ی علمی وارد می‌شود و آن را از اعتبار علمی می‌اندازد، این است که ثابت کنند محقق، رویکرد انتقادی نداشته، و آسوده باورهای رایج را پذیرفته است. اگر بخواهم چند مثال در این باره بزنم، باید از محققانی تازه کار نمونه بیاورم. در آثار کهن علوم قرآن بارها نوشته: فایده‌ی بحث در باره‌ی سبب نزول آیات، این است که با آگاهی از واقعه‌ای که سبب نزول آیات شد، می‌توانیم بهتر مفهوم آیه را دریابیم. بسیاری از کسانی که در باره‌ی سبب نزول مقاله می‌نویسند، عین همین عبارات را در نوشتارهای خودشان تکرار می‌کنند و هرگز از خود نمی‌پرسند که به‌راستی، آیا فراتر از شعار، شواهد تاریخی همواره گویای شأن نزول آیات هستند؟ آیا در کتب تاریخی مختلف، گاه چند شأن نزول برای یک آیه دیده نمی‌شود؟ آیا اصلا برای بسیاری از آیات قرآن شأن نزولی ذکر شده است؟

به همین ترتیب، گاه دانشجویانی را می‌بینم که اگر سخنی از قول مفسر یا محققی بزرگ نقل شود، نفس نقل همان سخن را به منزله‌ی اثبات یک واقعه‌ی غیر قابل انکار تلقی می‌کنند؛ گویی آن مفسر یا محقق، شخصیتی معصوم و مبرا از خطا و اشتباه است. استناد به این که اکثر مفسران یا محققان فلان کلمه را چنین معنا کرده‌اند، می‌تواند برای ما یقین آورد که درک اکثر قدما از مسئله چنین بوده است؛ اما نمی‌تواند ما را قانع کند که صحیح‌ترین درک از مسئله همین است.

مقاله اگر فاقد رویکرد انتقادی باشد، عملا، تنها تکرار همه‌ی حرفهایی خواهد بود که روزانه همه‌ی مردم شنیده‌اند و می‌شنوند؛ بدون آن که دفاعی قابل قبول از آنها به دست دهد، یا احیانا برخی نگرشهای خطا را اصلاح کند.

## استناد به مشهورات و مقبولات و وجدانیات

استناد به مشهورات و مقبولات، شأن استدلال را از برهان به جدل تنزل می‌دهد. مؤلف باید با نگاهی انتقادی به مشهورات ومقبولات بنگرد و رواج یک باور در میان عموم را حمل بر قطعیت و صحت آن نکند. استناد به سخن اکثریت دانشمندان یا نظریه‌های علمی جدید، و همچنین، تکیه بر باورهای رایج در محافل علمی مختلف، هیچ یک روشهایی پذیرفته محسوب نمی‌شوند. کاربرد این شیوه‌ها از شأن بحث می‌کاهد.

برای نمونه، کسی نوشته بود: «نظریه‏های معناشناسی، متن یا کلام را مجموعه‏ای معنادار می‏دانند که مى‏توان به مطالعه و درک آن پرداخت». می‌شد همین سخن را دقیق‌تر بیان کرد. فقط نظریه‌های معناشناسی متن را مجموعه‌ای معنادار نمی‌دانند. می‌توان به حکم عقل و استدلال هم در این باره بحث کرد. می‌شد خیلی راحت نوشت «از آنجا که متن یک مجموعه‌ی معنادار است، می‌توان به مطالعه و درک آن پرداخت».

ارائه‌ی قضاوتهای شخصی به جای واقعیتهای عینی هم کمابیش معمول است. همچنان که برخی به مقبولات و مشهورات استناد می‌کنند، برخی هم هستند که به ذهنیات و وجدانیات خودشان استناد می‌کنند و درگیر قضاوتهای شخصی و سلیقه‌ای خود هستند. آنها از خواننده انتظار دارند حرفشان را با اعتماد و ارادتی که به ایشان دارد پذیرا شود و هیچ مدرک و دلیل و سندی نخواهد.

## رابطه‌ی ناصحیح میان موضوع بخشها و فصلهای مختلف مقاله

یک بخش باید عنوانش اعم از فصول مختلف آن باشد. به همین ترتیب، رابطه‌ی میان فصول هر بخش با عنوان بخش دیگر، باید رابطه‌ی تباین باشد. نمی‌شود مطلبی را در ذیل یک بخش گنجاند که می‌شود همان را در ذیل بخشی دیگر هم آورد. رابطه‌ی میان عنوان مقاله و عناوین بخشها و فصول نیز، نه می‌تواند رابطه‌ی تساوی باشد و نه تباین و نه خصوص مطلق و نه عموم من وجه؛ بلکه همواره عنوان مقاله از عناوین بخشها و فصول، اعم مطلق است.

مؤلفی مقاله نوشته بود با عنوان «مفهوم فلان واژه در فرهنگ اسلامی». بعد، فصل اول از بخش اولش در باره‌ی «مفهوم فلان واژه در لغت» بود. به‌واقع، همان عنوان کل مقاله با تعبیری دیگر در اینجا یاد شده بود. وقتی چنین باشد، خواننده با خود می‌گوید همه‌ی بحث مقاله در همین فصل انجام شد؛ پس دیگر فصول به چه درد می‌خورند و چه ربطی به موضوع بحث مقاله دارند؟! وقتی هر چه قرار بوده است ضمن کل مقاله گفته شود، تنها ضمن یک فصل از فصول قابل بیان باشد، آیا می‌توان نتیجه‌ی دیگری گرفت؟!

## تجویزگری به جای توصیف

علوم ـ به استثنای دانشهایی انتزاعی چون ریاضی ـ به طور کلی از دو سنخند؛ علوم توصیفی و علوم تجویزی. علوم توصیفی در باره‌ی این بحث می‌کنند که جهان هستی و اجزای مختلف آن واقعا چگونه هست. علوم تجویزی از این بحث می‌کنند که جهان هستی باید چگونه باشد. علومی مثل تاریخ، ادبیات، روانشناسی، جامعه‌شناسی، علوم قرآن، حدیث، و مردم‌شناسی، دانشهای توصیفی هستند. از جمله‌ی دانشهای تجویزی می‌توان علم اخلاق، حقوق، فقه و فلسفه‌ی اخلاق را یاد کرد. مطالعات محققان در علوم قرآن و حدیث و دانشهایی مشابه که یاد شد، همگی برای توصیف واقعیت جهان صورت می‌گیرند.

محقق در زمینه‌های یاد شده، باید از منظر تماشاگر به موضوع نظر کند؛ نه از منظر بازیگر. مقاله‌ی علمی ـ پژوهشی، عرصه‌ی توصیف است؛ نه تجویز. اگر در باره‌ی تحول یک نظریه‌ی فقهی بحث می‌کنیم، بحث ما دیگر یک بحث تجویزی و فقهی نیست؛ بلکه داریم به تاریخ علم فقه می‌پردازیم که بحثی توصیفی، و از جنس علم تاریخ است. معنا ندارد که هنگام ذکر دیدگاه ابوحنیفه یا امام صادق (ع)، بخواهیم این میان داوری نیز بکنیم و توضیح دهیم بر پایه‌ی کدام ادله، فتوای فقهی صحیح چه خواهد بود. این جور خروج از مقام توصیف‌گری و پرداختن به تجویز، مفهوم جز درک ناصحیح از روش مطالعه‌ی علمی، و خلط متدولوژی علوم تجویزی و توصیفی ندارد.

## ادعاهای کلان

سعدی می‌گوید: دلایل قوی باید و معنوی/ نه رگهای گردن به حجت قوی! برخی مؤلفان به جای آن که بکوشند استدلالهای منطقی‌تر و عقل‌پسندتری مطرح کنند، تلاش دارند که ادعاهایی تا می‌شود فربه‌تر خلق کنند؛ ادعاهایی که قابل اثبات نیست و البته اگر زمانی از میان دهها نمونه‌ی مذکورشان در یک مقاله تنها یکی اثبات شود، می‌توان به نویسنده‌اش چند جایزه‌ی نوبل داد؛ و البته چنان که معلوم است، نویسنده هیچ وقت کوششی را نیز برای اثبات آنها دنبال نکرده است.

یک جا مؤلفی محترم نوشته بود: «نظام استاندارد گفتمان، ... ذاتی حرکت تاریخ و اندیشه‌ی بشری است». فعلا کار ندارم که این جمله یعنی چه، و آیا اصلا معنادار هست، یا نه. اجمالا، برایم جای پرسش دارد که آیا ما به عنوان فارغ التحصیلان رشته‌ی الاهیات، این قدر منطق نخوانده‌ایم که بدانیم سخن گفتن در باره‌ی ذاتیات اشیاء و امور چه کار سختی است؟ آیا هنوز این اندازه تواضع را فرانگرفته‌ایم که زود زود به خود اجازه ندهیم ضمن بحث از مسئله‌ای دیگر ـ که هیچ دخلی به این امر ندارد ـ خود را گرفتار اثبات امری تا بدین حد مشکل نسازیم؟ آیا اگر مؤلف این مدعیات را در سخن خویش مطرح نکند، به استدلالاتش لطمه‌ای وارد می‌شود و آیا اکنون که گفته، مدعیاتش را بیشتر اثبات نموده است؟

## تعمیم نابجا

اگر کسی دامنه‌ی مصادیق موضوعی را بیش از آنچه واقعا هست گسترش دهد، خطای «تعمیم نابجا» را مرتکب شده است. برای نمونه، مؤلفی در بحث از یک رأی تفسیری، دو دیدگاه مختلف را به عنوان نظریه‌ی شیعیان و نظریه‌ی اهل سنت بازنموده بود؛ حال آن که هیچ دلیلی وجود ندارد رأی چند مفسر شیعی را لزوما رأی همه‌ی شیعیان تلقی کنیم؛ یا رأی چند مفسر عامی مذهب را به منزله‌ی باور عموم مسلمانان در باره‌ی مسئله تلقی کنیم. نه شیعه بودن مستلزم آن است که با آن چند مفسر شیعی هم‌نظر باشیم و نه سنی بودن می‌طلبد که هر آنچه مفسرانی اهل سنت و جماعت گفته‌اند، بپذیریم. در عمل نیز هم در میان شیعیان و هم در میان عامه‌ی مسلمانان، درکهای متفاوت بسیاری در باره‌ی آن مسئله رواج داشت.

اصولا این گونه تفکیک اظهار نظرها در باره‌ی یک مسئله‌ی تفسیری به «اظهار نظر اهل سنت» و «اظهار نظر شیعیان»، دربردارنده‌ی نوعی مغالطه‌ی «اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات» است. باور به این که تفسیر صحیح فلان آیه چیست، لزوما ربطی به تشیع یا تسنن مفسری که این دیدگاه را ابراز می‌کند ندارد؛ مگر موارد خاصی که بتوان ثابت کرد بر پایه‌ی مبانی مذهبی اظهار نظر کرده‌اند و هر گونه تخلف از آن اظهار نظر، به منزله‌ی تخلف از مذهب تلقی شود (که البته چنین فرضی همواره بعید است).

به هر روی، بارها دیده می‌شود که مؤلفانی خیلی راحت سخنی را که خود پذیرفته‌اند به عنوان دیدگاه همه‌ی روانشناسان، همه‌ی دانشمندان معاصر، و حتی همه‌ی خردمندان، بازمی‌نمایانند؛ گویی اگر کسی جرأت کند و حرف آنها را نپذیرد، خود را با همه‌ی عالم و آدم درانداخته است.

## پریشانی منطقی

باید مقاله چنان باشد که بشود خلاصه‌ی حرفهای هر فصل و هر بخش را در یک جمله بیان کرد؛ چنان که با کنار هم نهادن خلاصه‌ی حرفهای فصول یک بخش، استدلالی منطقی حاصل شود که نتیجه‌اش خلاصه‌ی حرف آن بخش باشد. به همین ترتیب، باید با کنار هم نهادن نتایج بخشهای مختلف کل مقاله، بتوان استدلالی منطقی ساخت که نتیجه‌اش، دستاورد اصلی مقاله باشد. اگر به هر دلیل نتوان خلاصه‌ی حرف مقاله را در یک چنین استدلالی گنجاند، معنایش آن است که سیر بحث و استدلال در مقاله منطقی نیست و نیازمند بازنگری است.

فرض کنیم قرار است مقاله‌ای در نقد مدعای کسی بنویسیم که پیش از این کوشیده است اثبات کند «همه‌ی ایکسها، سی هستند». ما می‌خواهیم حرف او را رد کنیم. نوشته‌ی ما می‌تواند از ساختاری مشابه این الگو پیروی کند:

1ـ بخش اول

1ـ1ـ فصل الف) هر ایکسی ایگرگ است.

1ـ2ـ فصل ب) هر ایگرگی زد است.

1ـ3ـ فصل پ) هر زدی، وای است.

1ـ4ـ فصل ت) پس نتیجه می‌گیریم که هر ایکسی، وای است.

2ـ بخش دوم

2ـ1ـ فصل الف) برخی پیها، کیو هستند.

2ـ2ـ فصل ب) همه‌ی کیوها، سی هستند.

2ـ3ـ فصل پ) پس برخی پیها، سی هستند.

3ـ بخش سوم

3ـ1ـ فصل الف) هر وایی، آر است.

3ـ2ـ فصل ب) هیچ آری، پی نیست.

3ـ3ـ فصل پ) پس نتیجه می‌گیریم که هیچ وایی، پی نیست.

4ـ نتیجه:

در بخش اول دیدیم که هر ایکسی وای است. در بخش سوم هم دیدیم که هیچ وایی، پی نیست. از این دو می‌توان دریافت که هیچ ایکسی، پی نیست. از آن سو، چنانچه در بخش دوم ثابت کردیم، برخی پیها سی هستند. اکنون بر پایه‌ی مجموع این شواهد می‌توانیم ثابت کنیم که برخی ایکسها، سی نیستند.

حال اگر در اثبات مدعای فوق مقاله‌ای بنویسیم که در برخی فصولش نتایج لازم حاصل نشود، نمی‌توانیم آنچه را که می‌خواسته‌ایم اثبات کنیم. گاه خود ما از خاطر برده‌ایم که دقیقا قرار است چه چیزی ثابت کنیم. بدین سان، بحثهای پراکنده و گسترده‌ای را در فصول مختلف می‌آوریم که هیچ فایده‌ای برای اثبات مدعای ما ندارند. اگر چنین باشد، مقاله‌ی ما دچار مشکل پریشانی منطقی است.

## بی‌تناسبی دلیل و مدعا

بی‌تناسبی موضوع و محتوای مطالعه یعنی این که عنوان بحث به موضوعی اشاره کند و در عمل، موضوع بحث، چیز دیگری باشد. برای نمونه، مؤلفی در باره‌ی «مفهوم فقر از نگاه اسلام» مقاله نوشته بود؛ اما در عمل، هر چه آورده بود به درد این می‌خورد که بخواهند «نگرش مسلمان به فقر» یا به عبارتی، مفهوم فقر از نگاه عالمان مسلمان را توضیح دهند.

## 14ـ مدعای بدون دلیل و اثبات نشده

هر چه می‌گوییم، یا باید بدیهی باشد، یا پیش از این اثبات شده باشد، و یا خودمان در این مقاله اثباتش کنیم. اگر مدعایی غیر بدیهی هست که دیگری آن را اثبات کرده است، باید به مطالعه‌ی وی ارجاع دهیم. برخی مؤلفان دلیل و شاهد و مدرکی بر تأیید مدعای خود نمی‌آورند و بسیاری هم عادت کرده‌اند به جای ذکر دلیل، مدعای خود را به بیانهای مختلف تکرار کنند؛ حال آن که اگر هزار بار دیگر هم آن مدعا را تکرار کنند، ثابت نخواهد شد. برخی دیگرهم ترجیح می‌دهند استدلالاتی بی‌ربط برای مدعای خود بیاورند.

برای نمونه، کسی نوشته بود: «به شهادت برخی آیات، علمی که قرآن ما را به آن فرا می خواند، هر علمی است که به حیات دنیوی و اخروی انسان سود می رساند؛ علومی که مبتنی بر بداهت و فطرت الهی انسان است (آل عمران/ 3/ ۱۸)».

آیه‌ی هجدهم سوره‌ی آل عمران، همان آیه‌ی مشهور «شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکه و اولوا العلم...» است. هیچ اشاره‌ی واضحی در آن به این نیست که چه علمی سود می‌رساند و چه علمی نمی‌رساند. چنین مدعایی در عبارت فوق بی‌دلیل ارائه شده است و به نظر می‌آید چنین تفسیری بسیار ذوقی و شخصی است.

## گزافه گویی

برخی شمردن بلد نیستند! آقایی می‌گفت که در باره‌ی اسباب نزول قرآن، یک میلیارد کتاب و مقاله نوشته شده است! اگر همه‌ی فارغ التحصیلان ارشد و دکتری علوم قرآن در حوزه‌های علمیه و دانشگاههای ایران در سال جاری را گرد هم آوریم، فرض کنیم دو هزار نفر باشند. شاید در کل دنیا، سال 50 هزار فارغ التحصیل علوم قرآن به هر اسمی و از هر محیط آکادمیکی با هر کیفیتی داشته باشیم. اگر فرض کنیم از هزار سال پیش هر سال همین تعداد فارغ التحصیل شده باشند، جمعا 50 میلیون نفر آدم داریم که می‌دانند بحث اسباب نزول چیست. اگر فرض کنیم هر یک از این فارغ التحصیلان در طول تاریخ، ده جلد کتاب هم در باره‌ی فقط مبحث اسباب نزول نوشته باشند، می‌شود پانصد میلیون! هنوز پانصد میلیون دیگر کم است. این گونه گزافه‌گوییها واقعا در شأن یک محقق و متناسب اخلاق و طبع پژوهشگران نیست. محققان جایگاهی اجتماعی دارد و شأنش مقتضی آن است که مروج دقت و حساب و کتاب باشد..

یک جای دیگر، مؤلفی از وجود صدها عنوان کتاب با موضوع چهل حدیث خبر می‌دهند. شاید بتوان با خوش‌بینانه‌ترین استقصاء، در حدود 100 تا 150 اثر با این عنوان پیدا کرد. برای نمونه، در الذریعه‌ی مرحوم آقابزرگ، 77 اثر با این عنوان یاد شده است. اگر بخواهیم تعداد 150 عنوان را به 160 برسانیم، پیدا کردن آن ده اثر آخری، محتاج زیر و رو کردن تعداد زیادی نسخه‌ی خطی است، و شاید بعد از بارها گشتن، هنوز چیزی پیدا نکنیم! فاصله‌ی بین 100 تا 200، خیلی زیاد است، چه رسد به «صدها»! این گونه بیانهای غیر دقیق، متناسب کار علمی نیستند. مؤلف می‌توانست مثلا بعد از ارجاع به آثاری که تعداد قابل توجهی از اربعین‌ها را ذکر کرده‌اند، بگویند: «حدود 200 نمونه...». گذشته از این، چه اصراری بود که در بحث خود ادعایی را مطرح کنیم که اثبات آن بسیار زحمت می‌برد و بر فرض که صورت هم بگیرد، هیچ کمکی به اثبات مدعیات ما نمی‌کند. یا نباید حرفی را مطرح کرد، یا باید آن را درست و مستند آورد.

## خلط متودولوژی فلسفه و علم

علم تجربی بر پایه‌ی استقراء استوار شده است. بدین معنا که عالمان تجربی همواره می‌کوشند بر پایه‌ی شواهدی جزئی و ملموس و تجربه پذیر اظهار نظر کنند و آن گاه، نه اظهار نظری کلی و عام و فراتر از شواهد، که نظریه‌ای حاصل جمع آن موارد جزئی که مطالعه کرده‌اند، ارائه دهند. از آن سو، بنیاد فلسفه و بحث فلسفی بر پایه‌ی قیاس استوار است؛ این که نخست حکمی کلی بیابیم و بعد آن را به مصادیق جزئی تسری دهیم. باری، کاربرد روش علمی در فلسفه، و کاربرد روش فلسفی در علم هر دو خطاست.

بارها دیده‌ام که دانشجویی به جای آن که به خود زحمت استقراء جزء نگرانه‌ی تک تک موارد را بدهد، ساده‌دلانه حکمی کلی صادر کرده است. عرصه‌ی علم، عرصه‌ی نتیجه‌گیری بر پایه‌ی مثالهای جزئی و نمونه‌های بسیار است؛ نه عرصه‌ی صدور حکمی کلی در باب ماهیت اشیاء و امور عالم؛ چنان که اگر مصادیق خارجی با آن حکم کلی مطابق نبودند، مصادیق را حاشا کنیم و بگوییم اصلا از اول اینها مصداق آن کلی مورد بحث نبوده‌اند. نمی‌توانیم اول بدون توجه به مصادیق خارجی، «کتاب داستان» را در ذهن خویش تعریف کنیم و بعد، وقتی صدها نمونه خلاف تعریف ما در عالم واقع نشانمان دادند، بگوییم اینها کتاب داستان واقعی نیستند. در عرصه‌ی علم، اول یک یک آنچه را که در عرف رایج جامعه‌ی ما کتاب داستان نامیده می‌شود، می‌کاویم و سعی می‌کنیم بر اساس همین نمونه‌ها حکم کتاب داستان را بیابیم.

محققی در مقاله‌اش نوشته بود: «بحث رابطه‌ی علم و دین از دیر باز در فضای فرهنگ اسلامی و در بین مسلمانان چندان جدی نبوده است؛ چرا که عالمان متدین کسب علم را بخشی از وظیفه‌ی دینی خود تلقی می کرده‌اند و از این رو میان آموزه‌های الاهیاتی اسلام و قرآن با داده‌های علمی تعارضی قائل نبوده‌اند». خلاصه‌ی این استدلال چنین است: اسلام (همان که در ذهن من است؛ نه لزوما آنچه در خارج اسلام نامیده می‌شود) با علم تعارضی ندارد؛ بنابراین، عالمان مسلمان هم میان علم و دین تعارضی نمی‌بینند (البته، اگر ببینند لابد عالم مسلمان نیستند و از حیطه‌ی شمول تعریف خارج می‌شوند)؛ پس عملا در فرهنگ اسلامی (همان چیزی که در جهان خارج تحقق یافته است) بحث رابطه‌ی علم و دین جدی نیست. این یک نمونه از کاربرد روش قیاسی برای حل مسائل علمی است. یک محقق هرگز به این جواب قانع نمی‌شود؛ بلکه انتظار دارد با مرور دیدگاههای هزاران عالم، نشان داده شود عملا چه درکی از رابطه‌ی علم و دین در ذهن آنها بوده است. استدلال فوق بدان می‌ماند که کسی بگوید: اسلام به مهمان نوازی امر کرده است؛ عموم مسلمانان هم به اسلام پابند هستند؛ پس همه‌ی مسلمانان جهان مهمان نوازند! هرگز چنین گزارشی به عنوان اخبار از واقع، پذیرفتنی نیست. این در واقع یک جور غوطه خوردن بی‌حاصل در ذهنیات خود فرد و نتیجه‌ی قطع رابطه‌ی میان فکر او با عالم خارج است.

# دوم ـ نقاط ضعف در نگارش ادبی

## غلطهای املایی

پیش از این گفته شد نگارش علمی، نگارشی دقیق است. نیز، گفته شد یک محقق آبرویی دارد که نتیجه‌ی جلب اعتماد اهل اعتماد با زحمات و دقت به خرج دادنهای فراوان است. اینها همه اقتضا می‌کنند که در نگارش، غلطی املایی راه نیابد. اگر چنین شود، به یکباره نوشته ارزش ادبی خود را بالکل از دست خواهد داد و محقق از چشم اهل نظر خواهد افتاد.

اغلاط املایی گاه بسیار فاحش است؛ مثل آن که کسی «مضبوط» را «مظبوت» نوشته بود. گاهی هم اغلاط املایی نتیجه ناآگاهی از قواعد فصل و وصل فارسی است. مثلا، بسیاری از افراد نمی‌دانند «ب» اگر از حروف اضافه باشد، باید جدا نوشته شود و حرفی مستقل به شمار می‌رود (مثلا: من به خانه رفتم)؛ اما اگر پیشوند باشد، به کلمه می‌چسبد (مثلا: بسزا، بجا، بهوش، بخرد، بکام، بصرفه...)؛ و سرآخر، اگر جزئی از یک عبارت عربی باشد، باید به همان شکل رسم الخط عربیش نوشته شود (مثلا: من مشکل را «بعینه» دیدم، نه «به عینه»). گاهی هم اغلاط املایی نتیجه‌ی خلط میان کلمات عربی و فارسی است؛ مثلا «جز» در فارسی ادات استثناء است و کلمه‌ی «جزء» یا «جزو» در عربی به معنای بخش و قسمت. بسیاری افراد این دو را به جای هم به کار می‌برند. برخی غلطهای املایی هم حاصل تقیّد مؤلفان به نقل عین مطلب مأخذشان است. مثلا آنها فکر می‌کنند اگر کلمه‌ای در مأخذی کهن با املایی خطا ثبت شد، باید آنها نیز با همان املای خطا بنویسند. چنین برخوردی صحیح نیست؛ مگر بنا به دلیلی کاملا واضح و مرتبط با رسالت مقاله از نظر همگان، چنین امری ضروری باشد؛ یا مثلا بخواهیم به تفاوت املای قدیم و جدید اشاره کنیم، یا شیوه‌ی نگارش و رسم الخط خاص آن اثر قدیم را بازنماییم. برای نمونه، این که در عصر قاجار کلمه‌ی فرمان را به فرامین جمع می‌بسته‌اند، نمی‌تواند برای ما دلیل مناسبی باشد که چنین کنیم؛ یا این که قدیم «ولایت عهد» را به خطا «ولایتعهد» می‌نوشته‌اند، نباید سبب شود ما نیز چنین استعمالش کنیم.

گاهی نیز غلطهای املایی از آن روست که نوشته را کس دیگری برایمان تایپ کرده است. این هم عذر موجهی نیست. یادمان باشد وقتی مقاله دست داوران رسید، با دیدن غلط املایی به شدت از چشمشان خواهیم افتاد و حتی اگر حرف زیبایی را قدری ضعیف زده باشیم، به فکر کمک کردن به ما نخواهند افتاد؛ چرا که مطمئن می‌شوند کسی با این سطح تحصیلات، نمی‌تواند اندیشه‌ای نوآورانه عرضه کند. بنابراین، حتما پیش از ارسال مقاله برای مجلات پژوهشی، وقتی را صرف نمونه‌خوانی کنید.

فهرستی از رایج‌ترین اغلاط املایی در نوشتارهای دانشجویان خویش در دوره‌ی کارشناسی را در اینجا آورده‌ام. عموم همین اشکالات را در نوشتارهای دانشجویان ارشد نیز می‌توان دید. مرور این موارد خالی از لطف نیست.

## نگارش مغلق و دور از فصاحت

زبان یک مقاله‌ی علمی باید نزدیک به زبان معیار و متداول در میان مردم کشور باشد. کاربرد اصطلاحات مهجور عربی که برای طیف وسیعی از مخاطبان غیر قابل درک است، وجهی ندارد (تراث، هجمه، حول، مواجهه، و...). اصولا، علم یک زبان مشترک میان همه‌ی بشریت است و به همین دلیل، باید تا می‌شود کاری کرد که تعداد افراد بیشتری با آن ارتباط برقرار کنند و محدودیتهای زبان، اعتقادات مذهبی، گرایشهای سیاسی، و...، سبب نشود که حرف ما را متوجه نشوند، یا رد کنند.

این اصل مهم و اساسی در بسیاری از مقاله‌ها یکسر نادیده گرفته می‌شود. یک مشکل برخی مقالات، فصیح ننوشتن است و مشکل دیگر، بلیغ ننوشتن. فصاحت، یعنی ارائه‌ی کلامی که از نظر قواعد دستور زبان خطا نباشد. بلاغت نیز، یعنی آن که کلام، به زبانی بیان شود که برای مخاطبان قابل درک باشد و فهمش سخت نیاید. برخی مؤلفان بسیار با زبان فارسی بیگانه‌اند و نوشتاری بس مغلوط عرضه می‌کنند. اگر به خاطر داشته باشیم که تفکر انسان چه اندازه تحت تأثیر کاربرد زبان است، این زبان‌پریشیها ما را نگران خواهد کرد. محال است کسی نتواند صحیح جمله بسازد و آن گاه، بتواند صحیح بیندیشد.

### مشکلات دستوری

نوشته‌ی علمی باید به زبان فصیح نوشته شود و هیچ گونه خطای دستوری در آن، پذیرفته نیست. از رایج‌ترین خطاهای دستوری در مقالات علمی ـ پژوهشی، می‌توان موارد زیر را مثال زد:

1. حذف فعل «است» و «بود» بدون قرینه‌ی لفظی و حتی معنوی.

2. کاربرد خطای وجه وصفی فعل؛ مثل: او به مدرسه آمده، و خانه رفت. صحیح: او به مدرسه آمده، خانه رفت.

3. جمع بستن کلمات بر پایه‌ی قواعد دستور زبان عربی: مورخین، محققین، و حتی گاه: فرمایشات، پیشنهادات، و حتی بدتر از اینها: گاهاً.

4. چینش اجزای اصلی جمله بدون مراعات جایگاه آنها بر پایه‌ی دستور فارسی، و معمولا، متأثر از متون عربی که منبع تحقیق است: «و نبود این کار، جز تلاشی اشتباه که نتیجه‌ای داشت آسیب رساننده»!

چند نمونه از نگارشهای غیر فصیح را در زیر مثال زده‌ام. همه‌ی این مثالها، برگرفته از مقالاتی هستند که برای داوری به من ارجاع شده‌اند.

1. مفهوم تحریف را به جای تعریف در یک معنای حداکثری، سیال و بی حد و مرز، در یک مصداق معین، مشخص تعیین می شود (در این عبارت، «را» نشانه‌ی مفعول است؛ حال آن که فعلی متعدی وجود ندارد).

2. پیشنهاد الگویی بر... (پیشنهاد الگویی برای...).

3. با نگاهی ابتدایی به شرح، در دید اول این احساس می رود که مؤلف مجموعه اطلاعات بی ربط را در هم آمیخته... (احساس، «رفتنی» نیست. باید می‌گفتند: این احساس به انسان دست می‌دهد. هرچند آن موقع، باز این مشکل باقی بود که چنین تعبیری، به دور از بی‌طرفی است؛ چون معلوم نیست چه کسی دچار چنین تحولی در احساس خواهد شد. ممکن است کسی بگوید: «چنین احساسی به من دست نداد». درواقع، ایشان می‌خواسته‌اند بگویند: «ممکن است با نگاه اول، خواننده نظم موجود در مطالب متن را درنیابد...»؛ یا تعبیری از این دست).

4. چنانکه جای جای شرح بدان اشاره کرده از جمله ذیل خطبه غراء به شماره­ی 82 که امام را افصح عرب پس از کلام خدا و رسول معرفی کرده و فضیلت چنین امری را به دلیل بیان مفرداتی سلیس و روان، و ترکیباتی خوش‌معنی و سریع الوصول به ذهن کلام ‏از سوی امام می­داند (من که نفهمیدم چه شد!).

5. ابن ابی الحدید بیش از آنکه که شارح و ادیب باشد بیشتر وجهه‌ای کلامی و نیز تاریخی به خود گرفته، و بن مایه‌ی چنین نکته‌ای شرح نهج البلاغه‌ی اوست (هر چه کوشیدم درکی درست از آن حاصل کنم، دست نداد. اولا، شارح بودن، شغل خاصی در عرض ادیبی و متکلم و مورخ بودن و مانند آنها نیست. ثانیا، ابن ابی‌الحدید یک انسان است و کلام و تاریخ، هر دو علم هستند. چه معنایی دارد که ابن ابی‌الحدید، وجهه‌ای کلامی/ تاریخی به خود بگیرد؟ لابد منظور آن است که «ابن ابی‌الحدید بیش از آن که همچون یک ادیب ظاهر شود، به سان یک متکلم و مورخ ظاهر شده است». با این فرض هنوز مشکل دیگری باقی است: ثالثا، «بن‌مایه»، یعنی مایه‌ای اصلی و اساسی که در بن چیزی نهفته است. حال، چه معنایی دارد که بگوییم «بن‌مایه‌ی شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید، این است که وی بیش از شارح بودن، متکلم هم بوده است؟!». آیا به‌راستی مفهوم مورد نظر مؤلف محترم با عبارت ساده‌تری که دو پهلو نباشد و آسانش بتوان دریافت، قابل بیان نبوده است؟).

6. ابن ابی الحدید صاحب تصانیف بی­شماری در زمینه‌های کلام و ادب و شعر و فقه واصول دارد (عینا به همین شکل؛ مراد آن است که «ابن ابی‌الحدید، صاحب تصانیف بی‌شماری است»).

7. «به بررسی استخراج منهج حدیثی وی در شرح و تفسیر کلام امام پرداخته­ایم» (مراد آن است که «منهج حدیثی وی را استخراج کرده‌ایم»، یا «به بررسی منهج حدیثی وی پرداخته‌ایم». این دو با هم خلط، و در یک جمله بیان شده‌اند).

8. برای فهم ورود در فهم متون ادبی و پر واژه‌ای چون نهج البلاغه، لاجرم نیازمند تسلط نسبتا بالایی بر اکثر علوم ادبی عربی می‌باشد (قضاوت با شما).

9. در اثر فعالیتهای فِرَق ظاهرگرایی برداشتهای دینی دستخوش اختلاف و گسستگی شد و معارف حقه مورد هجمه قرار گرفت (نه معلوم است فرق ظاهرگرایی چه صیغه‌ای است، نه برداشت دینی سرمایه‌ای مشترک است که دستخوش اختلاف شود، نه گسستگی چیزی است که بتواند با دستخوش همنشین باشد، نه در فارسی تطابق صفت با موصوف داریم که بتوان معارف را «حقه» ـ و نه حق ـ شناساند، و نه هجمه کلمه‌ای فارسی و خوش‌خوان و روان و قابل فهم است).

10. فقط حدیث گرایان اعتدال قادرند بدان راه یابند، نه آن که به ظاهر الفاظ حدیث اکتفا نمود (بی‌توجهی به تناسب زمان افعال سبب نامفهومی جمله شده است. گذشته از این، حدیث گرایان اعتدال، یک ترکیب وصفی غلط است).

چنان که من تجربه کرده‌ام، کاربرد غلط فعل «نمودن» به جای «کردن»، حذف بدون قرینه‌ی فعل ربطی «است»، مشخص نبودن نهاد و گاه فاعل جمله، خروج از زبان فارسی معیار، و نگارش متأثر از دستور زبان عربی، بارزترین خطاهایی هستند که مؤلفان تازه‌کار مقالات پژوهشی دارند. اینان باید متون شعر و نثر و داستان از نویسندگان و مترجمان برجسته را بسیار بخوانند و تا می‌شود، شعرهای زیبا حفظ کنند. بدون حافظه‌ای سرشار از عبارات صحیح، جمله سازی درست و زیبا کاری مشکل و شاید محال است.

یک عده‌ی دیگر هم هستند که تعابیری متفاوت با زبان فارسی فصیح به کار می‌گیرند و در این کار، تعمد نشان می‌دهند. آنها می‌خواهند استانداردهای جدیدی وارد زبان و خط فارسی کنند. ایشان هم باید به خاطر داشته باشند که در نگارش علمی، دنبال پی‌ریزی مکتب ادبی و شیوه‌ی نگارش نوینی نیستیم. قصد نداریم همچون فرهنگستان واژه و سبک و سیاق بسازیم و به فارسی زبانان معرفی کنیم. عمده‌ی همّ یک محقق، اثبات دیدگاهی علمی است و برای تحقق این مهم، از دیگر خواسته‌های خود چشم‌پوشی می‌کند.

### مغلق نویسی عمدی

برخی فکر می‌کنند مغلق نویسی هنر است. آنها به حساب خودشان می‌خواهند به زبانی تکنیکی و با کاربرد اصطلاحات تخصصی بنویسند؛ اصطلاحاتی که هرگز تخصصی نیستند و تنها آنها چنین گمان برده‌اند، یا تمایل دارند به زور آن اصطلاحات را تخصصی کنند! آنها عباراتی که می‌شود خیلی راحت بیان کرد، به نحو متعمدانه‌ای سخت و نارسا بیان می‌کنند.

چند نمونه را مثال می‌آورم:

1. آنچه هم که موضوع روایاتی که است که ناظر به تورات و انجیلند، لزوما متن مشخص مکتوبی از آن دو نیست (خواننده احساس می‌کند که دارد به جای متنی فارسی، ترجمه‌ی متنی عربی را می‌خواند؛ شاید ترجمه‌ی المیزان، یا اثری از این قبیل را! ای کاش کسی می‌گفت «موضوع روایات ناظر به انجیل بودن» را می‌شود ساده‌تر هم نوشت، یا نه؛ یا مثلا می‌گفت عبارت «آنچه که موضوع الف و ب است، لزوما متن مشخص مکتوبی از آن دو نیست» به چه معناست. عصر نگارشهای کهن پیشینیان گذشته است و از ما دیگر نمی‌پذیرند که مشکل بنویسیم و بعد بگوییم «فتأمـّل!».

2. تعیین معانی فراتر از سبب نزول آیه در تفسیر خود سبب نزول، مسئله ای نیست که با استناد به قواعدی چون «العبره بعموم اللفظ لاخصوص المورد» قابل ارایه باشد (من که هیچ نفهمیدم. قضاوت با شما!).

از این موارد که بگذریم، نوشتن جملاتی طولانی و آزاردهنده و دیرفهم و کاربرد واژه‌های مهجور و نامتداول، از دیگر مواردی است که در برخی مقالات پژوهشی دیده می‌شود و هیچ وجهی ندارد. هر چه سبب شود علم زبان جمعی نباشد، مانعی بزرگ در مسیر اهداف علمی تلقی خواهد شد.

### کاربرد تعابیر عامیانه، عرفی و غیر دقیق

برخی برای انتخاب واژه‌های خود کمترین دقتی به خرج نمی‌دهند و هر آنچه را در کنار دست خود می‌بینند، ضمن مقاله می‌آورند. برخی از تعابیری که گاه در مقالات علمی دیده می‌شود، به قدری عامیانه است که نه تنها در نوشتن مقاله، که حتی در مقام رویارویی و مکالمه با استادان هم شخص خجالت می‌کشد آنها را به کار گیرد. هر کس این قبیل تعابیر و کلمات را از انسان بشنود، حکم خواهد کرد که فرد خودش هم از عوام است! برای نمونه، مؤلفی نوشته بود: «ابن مالک در سیوطی فلان مطلب را گفته است». ابن مالک، ادیبی است که منظومه‌ای هزار بیتی در نحو عربی دارد که به الفیّه معروف است و البته، سیوطی نیز در کتاب البهجه المرضیه آن را شرح کرده است. حتی اگر گفته شود «ابن مالک در البهجه المرضیه این سخن را گفته»، باز هم ـ در عین کاهش بار عامیانگی تعبیر، غلط است؛ چه، زمانی که ابن مالک منظومه را می‌سروده، خبری از امثال سیوطی ـ که بعدها ظهور کردند ـ نداشته است. یکی دیگر نوشته: «کنیه‌ی صاحب الامر گاهی فقیه و گاهی صاحب ناحیه است». صاحب الامر و فقیه و صاحب ناحیه، هر سه القاب امام زمان (ع) است، نه کنیه‌ی ایشان.

### کاربرد کلیشه‌های لوث شده برای واژه‌ سازی

نویسندگان به هر حال نیاز دارند گاهی واژه هم بسازند. نه فقط نویسندگان، که همه‌ی اهالی زبان به واژه‌سازی نیاز دارند. اصلا پویایی و زایایی زبان به همین است که افراد بتوانند راحت کلمات جدید بسازند و شنوندگان آن کلمات هم بی‌درد سر، بتوانند معنای آن واژه‌های جدید را دریابند. بااینحال، این واژه‌سازی می‌تواند هنرمندانه و باسلیقه صورت گیرد، یا با نهایت بی‌سلیقگی و ضعف هنری.

گاه در زبان فارسی امکاناتی برای بیان معانی هست که نویسندگان برای فراگرفتنشان کوشش نکرده‌اند. آن وقت مجبور می‌شوند برای بیان معانی، از کلیشه‌هایی بی‌سلیقه، خطا، وارداتی و زشت بهره جویند. چنان که داریوش آشوری توضیح داده است، عمده‌ی مواردی که تنوین به کار می‌رود، از همین قبیل است. می‌توان خیلی راحت به جای تقریبا، کمابیش گفت؛ به جای تدریجا، رفته‌رفته، به جای سریعا، به سرعت، به جای ابدا، تا ابد، و به جای گاها، گهگاه.

بااینحال، تنها مثال مسئله تنوینها نیستند. واژه سازی با کاربرد «عدم» از کلیشه‌های فراگیر است: عدم وجود، عدم استقلال، عدم بروز، عدم کارآیی، عدم انسجام، عدم شکست، عدم ایمان.... گویا برخی مؤلفان از کاربرد «عدم» خیلی خوششان می‌آید. وقتی می‌شود بدون آن معنایی را رساند، چرا به کارش می‌برند؟ خیلی راحت می‌توانند به جای «عدم وفات» از کلمه‌ی حیات، یا نمردن، یا استمرار زندگی استفاده کننده، به جای «عدم غسل» از غسل ندادن، به جای «عدم مشروعیت» از مشروعیت نداشتن، یا نامشروعی، به جای «عدم تعرض» از تعرض نکردن، به جای «عدم حضور» از غیبت، به جای «عدم قیام» از قیام نکردن، و قس علی هذا.

کلیشه‌ی رایج دیگر، مورد فلان چیز واقع شدن، یا مورد فلان چیز قرار گرفتن است. مؤلفی نوشته بود «فلان شاه وقتی پیروزمندانه از جنگ بازگشت، مورد تبریک واقع شد»! آیا نمی‌شد لقمه را دور سر نپیچانیم و راحت بگوییم «به وی شادباش گفتند»؟! از همین قبیل است «مورد احترام واقع شدن» به جای «قدرشناسی شدن» یا «حرمت دیدن»، «مورد قبول واقع شدن» به جای «پذیرفته شدن»، «مورد سرزنش واقع شدن» به جای «ملامت شنیدن»، و بسیاری نمونه‌های دیگر.

### ضعف در پاراگراف بندی

پاراگراف به بخشی از متن می‌گویند که نظر مؤلف را تنها در باره‌ی یک مسئله‌ی اصلی دربردارد. پاراگراف متشکل از یک یا چند جمله است و معمولا خط اول آن با مقداری فاصله از سر سطر نوشته می‌شود. به محض آن که موضوع بحث عوض شد، باید با آغاز کردن از سر سطر، خوانندگان را آگاه کرد که پاراگراف قبلی به پایان رسیده است. اولین جمله‌ی هر پاراگراف، خلاصه‌ای از محتوای آن را به خوانندگان می‌دهد. جملات بعدی باید بتوانند مدعای نخست را حمایت و تشریح و اثبات کنند. جمله‌ی آخر پاراگراف نیز، در صورت لزوم باید نتیجه‌ای از بحث آن پاراگراف به دست دهد. اگر پاراگراف طولانی شد، باید آن را با توجه به محورهای فرعی موضوعاتش به چند پاراگراف دیگر تفکیک نماییم. به این کار توسعه‌ی پاراگرافی می‌گویند.

یک پاراگراف مؤثر و گیرا، چند ویژگی دارد: اولا، با نخستین جملات بحث، جهت بحث در آن معلوم می‌شود. ثانیا، همه‌ی جملاتش همسویند و قرار است کنار هم بنشینند تا فقط یک ایده‌ی اصلی را ثابت کنند. پراکنده گویی در پاراگراف نویسی معنا ندارد. ثالثا، مطالب انسجام دارند و با توالی منطقی پشت سر هم چیده شده‌اند. رابعا، از ایده‌ی اصلی مطرح در پاراگراف، حمایتی کامل و مؤثر صورت گرفته، و با ارائه‌ی توضیحات، مثالها، مستندات و شواهد کافی آن ایده اثبات شده است.

نگارش یک پاراگراف نیکو از خود آدابی دارد و هر گاه کسی نتواند پاراگراف مناسبی بنویسد، نوشته‌ی ارزشمندی عرضه نخواهد کرد. پیش از این در یک [نوشته‌ی مفصل](دکتر%20فرهنگ%20مهروش-%20چگونه%20يك%20پاراگراف%20بنويسيم.docx)، شیوه‌ی صحیح نگارش پاراگراف را توضیح داده‌ام و متواضعانه پیشنهاد می‌کنم حتما آن را بخوانید. گرچه طولانی به نظر می‌رسد، یک بار خواندن و دانستنش یک عمر حلال مشکلات خواهد بود. نکته‌ی جالب توجه آن است که نگارش یک مقاله‌ی علمی نیز، چیزی بیش از نگارش یک پاراگراف بزرگ نیست و از قضا بخش مهمی از اشکالات در مقالات علمی پژوهشی، به مراعات نشدن اصول پاراگراف نویسی بازمی‌گردد.

## نقل قول مستقیم

حجم قابل توجهی از برخی مقالات، به نقل قول تعاریف و اقوال دیگران اختصاص می‌یابد. گاه مؤلفی ده مطلب مختلف از قول ده منبع پشت سر هم نقل می‌کند که با دقتی ساده می‌توان متوجه شد همه‌ی آن منابع، یک دیدگاه را به چند زبان مختلف بازتاباننده‌اند. این نقل قولها عملا هیچ اطلاع خاصی به خواننده نمی‌دهند و فقط صفحه سیاه می‌کنند. در مقاله‌ی علمی، نقل قول مستقیم هرگز مرسوم نیست و تنها در مواردی جایز است که اگر عین عبارت نقل نگردد، ممکن است مراجعه کننده متوجه استدلال ما نشود. هیچ لزومی ندارد عین عبارت کسی نقل شود؛ مگر وقتی که دقت خاصی روی کلمه یا عبارتی خاص به خرج می‌دهیم، یا مطلب در منبع ما به قدری مبهم بیان شده است که اگر اشاره‌ای کوتاه به اصل تعبیر نکنیم، خواننده با مراجعه به صفحه‌ی مورد نظر از مأخذ، متوجه نمی‌شود چگونه باید این نکته را در متن منبع بیابد.

بخش قابل توجهی از حجم مقالات مردود، صرف نقل قول مستقیم از متون کهن شده است؛ متونی که کافی بود ارجاع بدهند و خوانندگان محقق، خودشان بروند و مطلب را در آنها بیابند؛ یا مثلا با ارائه‌ی جداول و نمودارهایی، موارد اختلاف میان منابع مختلف را به نحوی مستند آشکار کنند. برخی افراد گاهی حدود 80 درصد از نوشتارشان نقل قول از دیگران است.

نقل قول مستقیم در نگارش علمی وجهی ندارد و نوعی سرقت و تضمین ادبی محسوب می‌شود. حتی اگر این نقل قولها سرقت ادبی نباشد، منافی هدف از تألیف است. کار محقق، تولید «ادبیات علمی» است. همچنان که شاعران قبیح است از روی دست هم شعر بنویسند، ادبایی نیز که ادبیات علمی تولید می‌کنند، نباید چنین کنند. شأن و جایگاه و کار یک محقق پیش از هر چیز، ادیبی است و برای یک ادیب، سرقت ادبی بسیار زننده است.

خواننده از ما انتظار دارد حرف خودمان را بزنیم. حرف دیگران را در آثار خودشان خواهد خواند. مراعات شأن خواننده‌ی محقق مقتضی دوری از نقل قول مستقیم و پرداختن به اصل بحثی است که خودمان قرار است پیش ببریم. افزون بر این، درازنویسی که خروج از مسیر اصلی و یک جور طفره رفتن از بحث نیز محسوب می‌شود، خواننده را سردرگم می‌کند و رشته‌ی استدلالات از دستش به در می‌رود. لازم است همه‌ی این قبیل نقل قولها حذف گردند و مطلب چنان بیان شود که خواننده دریابد دقیقا نوآوری ما کدام است.

نقل قول مستقیم با تولید ادبیات علمی هم در تضاد است. همه جا باید مطلب را به انشای خود نوشت. وقتی مطلبی را در نوشته‌ی خود جا دهیم که دیگری، برای جا گرفتن در متنی دیگر نوشته است، اولا حجم قابل توجهی کلمه‌ی بی‌ربط با رسالت مقاله وارد متن می‌شود و خواننده را سردرگم می‌کند. ثانیا، تمرکز خواننده روی نکته‌ای که برای ما مهم است، از میان می‌رود. ثالثا، خواننده لزوما پیش‌زمینه‌ی ذهنی ما را ندارد و گاه با خواندن آن مطلب، اصلا چیزی را که منظور ماست، متوجه نمی‌شود. رابعا، گاه خود ما به قدری در نقل قولها سردرگم می‌شویم که یادمان می‌رود بخش مهمی از حرفهای خودمان را بزنیم. حتی التزام برخی مؤلفان به نقل قول مستقیم، گاه سبب می‌شود برخی مطالب محتاج توضیح را با اعتماد به بیان دیگری، مستغنی از توضیح بیشتر برای خواننده تلقی کنند، یا گاه چنین پندارند که مسئولیت مطلب را بر عهده‌ی گوینده نهاده‌اند و دیگر، نیازی به ارائه‌ی استدلال در جهت اثباتش ندارند. سرآخر، این که مؤلف باید مطالب را نقل قول مستقیم نکند و به انشای خود بنویسد، افزون بر هر آنچه ذکر شد، یک دلیل مهم دیگر نیز دارد. این گونه پابندی به عبارات دیگران، گاه سبب می‌شود فرد نگرش اجتهادی و انتقادی خود را از دست بدهد، در دام نقلها از دیگران اسیر، و تحت تأثیر منابع جانبدار واقع شود. باید روی همان نکته‌ی مهم و اصلی که مد نظر ماست، تمرکز کنیم و آن را به بیان خود و چنان که درمی‌یابیم بنویسیم و خلق ادبیات کنیم، نه تضمین و سرقت.

## کثرت پاورقیها و حاشیه‌ها

این کار که آدم خودش به نوشته‌ی خودش پاورقی بزند و مثل ملا هادی سبزواری در شرح منظومه، «لعل مرادی کان ...» بگوید، روشی مقبول عصر حاضر نیست. هر چیزی را که فکر می‌کنید برای اثبات مدعایتان لازم است، ضمن خود متن بگویید. چیزی را در پاورقی نبرید. اگر مطلب واقعا آن قدر بی‌ربط است که احساس می‌کنید آوردنش ضمن متن سبب انحراف ذهن خواننده می‌شود، به احتمال قوی دو دلیل دارد: یا ساختار مقاله‌ی خود را صحیح طراحی نکرده‌اید و اکنون، مطلب را در جایی می‌آورید که خواننده غافل‌گیر یا گمراه می‌شود؛ یا هم کوشش دارید چیزهایی بی‌ربط از باب اظهار فضل بیان کنید. هر مطلبی را یا اصلا هیچ در باره‌اش نباید گفت؛ یا اگر قرار است بگوییم، باید کامل و بی‌نقص بیانش داریم. نصفه و نیمه، هم گفتن و هم نگفتن، و بخشی را در متن و بخشی را در پاورقی بردن، صحیح نیست.

گاه دیده می‌شود که افراد به دلیل ناآگاهی از شیوه‌های مختلف ارجاع، مجبور می‌شوند به بحث خود پاورقی بزنند. مثلا، بحث خود را بر پایه‌ی دیدگاه مقبول خود پیش برده‌اند و در عین حال، دیدگاهی مخالف نظر آنها هم هست که احساس می‌کنند بحث در باره‌ی آن، موجب خروج از روند منطقی مطلب خواهد شد. اینجا خیلی راحت می‌توانند پرانتز باز کنند و بنویسند: «برای دیدگاهی مخالف این مبنا، رک‍: ...»، یا مثلا «قس: ...».

## ایجاز مُخِلّ

همان قدر که زیاده‌گویی به رسالت پژوهش علمی آسیب رسان است، اختصار بیش از حد هم بد است. گاه برخی مؤلفان مسائل را هم می‌گویند و هم نمی‌گویند. به عبارت بهتر، از یک طرف احساس می‌کنند بحث آن قدر مفصل است که نمی‌شود به‌تفصیل در باره‌اش توضیح داد و از دیگر سو، احساس می‌کنند اگر هیچ هم نگویند، قابل قبول نیست. واعظان در این قبیل موارد سعی می‌کنند بر پایه‌ی توصیه‌ی مشهور عمل کنند: آب دریا را اگر نتوان کشید/ هم به قدر تشنگی باید چشید. این منطق در نگارشهای علمی جایگاهی ندارد. محققان یا اصلا وارد بحثی نمی‌شوند و یا اگر شدند، به‌تفصیل در باره‌اش توضیح می‌دهند.

اصلی‌ترین عامل ایجاز مخل، داشتن ذهنی نامنسجم و نداشتن پلان است. فرد سعی می‌کند هر چیزی را که به بحث مربوط است، بگوید؛ بدون آن که بداند این چیز، واقعا چه اندازه لازم است. بعد، وقتی می‌بیند عملا این همه مجال برای توضیح همه چیز ندارد، مجبور می‌شود کلی گویانه بگوید و فقط از روی بحثها رد شود.

نیز، گاهی افرادی که ذهن منسجمی ندارند، بدون آن که در اولویتهای پژوهشی خودشان دقت کنند، موضوعی را برمی‌گزینند؛ موضوعی که لازم است مبانی آن ثابت شود و هنوز در این باره خود کاری نکرده‌اند. بدین سان، از یک طرف احساس می‌کنند باید حرفهایی را پیش از بحث در باره‌ی موضوع اصلی مقاله بزنند؛ وگرنه خوانند ارتباط برقرار نمی‌کند. از طرف دیگر هم احساس می‌کنند اگر بخواهند چنین بحثی را به‌تفصیل بکاوند، جایی برای حرفهای اصلیشان در مقاله نخواهد ماند. راه حل این مشکل کاملا واضح است: نگارش مقاله‌ی کنونی را تعطیل کنند و بر اساس اولویتهای پژوهشی خودشان اول مقاله‌ای در باره‌ی موضوع بنیادین پیش گفته بنویسند.

غیر از نامنسجم بودن ذهن، استفاده نکردن بهینه از روشهای ارجاع نیز می‌تواند موجب این مشکل شود؛ این که فرد نداند کجاها باید مطلب را برای خواننده توضیح دهد و کجاها ارجاع دادن کافی است. اجمالا باید گفت اگر بحثی در منابع ما مطرح شده است و درکش پیش نیاز بحث کنونی ماست، باید هر چند خلاصه ارکان آن را مطرح کرد و برای تفصیل بیشتر، به صفحاتی مناسب از اصل اثر ارجاع داد. اما اگر درک آن برای فهم استدلال کنونی ما ضروری نیست، می‌توان اشاره‌ای گذرا بدان داشت و به یک ارجاع ساده برای علاقه‌مندان به مطالعه‌ی بیشتر بسنده کرد.

## پدید آوردن نسخه‌های مرکب[1]

نسخه‌های مرکب، متونی هستند که در آنها از چند خط مختلف برای نگارش یک زبان استفاده می‌شود. مثلا، قرار است مطالبی را به زبان فارسی بنویسیم. آن گاه، نیمی از کلمات را با خط فارسی رایج، و نیمی را هم با الفبای انگلیسی می‌نویسیم. از دیرباز این کار در میان ایرانیان رواج داشته است. یک نمونه‌ی کهن کاربرد این روش، استفاده از هزوارشها در زبان پهلوی است.

چنین روشی صحیح نیست. باید کوشید پابه‌پای رشد علم، قابلیتها و تواناییهای زبان و خط را هم برای کاربرد بهینه در دانشهای مختلف توسعه، و بدین سان، ظرفیتهای زبان و خط را افزایش داد. گذشته از این، کاربرد چنین روشی معمولا در جستجوی بانکهای اطلاعاتی بسیار مشکل ایجاد می‌کند و در صفحات وب هم درست نمایش داده نمی‌شود. بهتر است خودمان را عادت بدهیم به جای آن که بنویسیم «لطفا CD را در Drive قرار دهید»، خیلی راحت بنویسیم «لطفا سی‌دی را در درایو قرار دهید». هیچ اتفاقی هم نمی‌افتد. اگر احیانا کلمات انگلیسی، روسی، فرانسه و... املای مشکلی دارند، یا به هر دلیل خواننده ممکن است نیاز به دانستن املای واژه به زبان اصیلش داشته باشد، می‌توان راحت اصل واژه را هم با املای لاتین یا روسی یا... در پاورقی آورد.

باید سعی کنیم وقتی فارسی می‌نویسیم، فارسی بنویسیم و وقتی هم انگلیسی یا عربی یا روسی می‌نویسیم، فارسی مخلوطش نکنیم. برخی مؤلفان و مجلات وقتی می‌خواهند اسم مؤلفی انگلیسی را ضمن ارجاعات درون متن یاد کنند، نامش را انگلیسی می‌آورند؛ مثلا می‌نویسند: (Purge, 20). بهتر آن است که خیلی راحت بنویسیم (پرج، 20). بعد جلوی نام پرج پاورقی بزنیم و املای انگلیسی را هم بیاوریم تا خواننده هنگام مراجعه به مآخذ، بداند ذیل کدام اسم لاتین را باید بنگرد. حتی اگر املای انگلیسی واژه ساده باشد و نیازی به پاورقی زدن نباشد، نگارش شماره‌ی صفحه با اعداد عربی (20) نشان می‌دهد که کتاب را در مآخذ لاتین باید جست. گفتنی است پیش از رواج کاربرد اعداد عربی، در منابع لاتین از اعداد رومی استفاده می‌شد.

## ناتمامی مقاله

برخی محققان فکر می‌کنند ارائه‌ی مقاله به مجلات علمی ـ پژوهشی، کاری از قبیل ارسال تحقیق به ایمیل استادان است؛ چنان که اگر احیانا در کارشان اشکالی هم باشد، استاد خواهد دید و تذکر خواهد داد. گاه مقالاتی به مجلات علمی ـ پژوهشی ارسال می‌شود که واضح است مؤلف قصد دارد بخشهایی از آن را بعدا کامل کند. مثلا، علامتهایی در قسمتهایی از مقاله گذاشته است که نشان می‌دهد قرار است بعد از این هم بازبینی صورت گیرد و اصلاحاتی دیگر اعمال شود؛ اما به هر دلیل مؤلف ترجیح داده است مقاله را سریع‌تر به مجله بفرستد و کار خود را پیش ببرد.

این برخورد معمولا حاصل درک نادرست از روند داوریها در مجلات است. ابدا چنین نیست که اگر مقاله را زودتر به دست سردبیر برسانید، زودتر هم چاپ می‌شود. گاه سردبیر تا آخرین روزی که قرار است مجله به جلسه‌ی هیأت تحریریه برود، مجبور است دربه‌در دنبال مقاله‌ی خوب بگردد و تعداد زیادی مقاله روی دستش مانده است که هیچ تمایلی به نشر آنها ندارد. گاه ارائه‌ی مقاله‌ای ضعیف، هر چند قابل اصلاح، سبب می‌شود اعتماد داوران و کارگزاران مجله از آن مؤلف سلب گردد. ارائه‌ی مقاله به دیگران، مخصوصا داوران، پیش از رفع اشکال نهایی، معنایی جز قبول انواع و اقسام نقدها و سلب اعتماد آنها از خود ندارد. داوران مقاله را بدون اسم دریافت می‌کنند و مؤلفان را تنها از طریق آثارشان می‌شناسند. ضمنا، به اقتضای کارشان دنبال اشکال می‌گردند. وقتی کسی ساده‌ترین مسائل را رعایت نکند، آنها نیز دلیلی برای تعمق در مسایل جدی‌تر ندارند. یادمان باشد که داور مقاله و سردبیر، هرگز بیکار نیستند که با تدبر در نوشتارهای ما کشفی علمی کنند. ضمنا، اگر مقاله‌ی ما ضعیف باشد، آنها هیچ انگیزه‌ای ندارند که با صرف وقت دوستانه، اشکالات را برطرف کنند. اگر فرصت کنند، برای خودشان مقاله می‌نویسند؛ نه برای ما! وقتی مؤلف خودش دلش به حال مقاله نسوزد، کس دیگری بیکار نیست! گذشته از این، آنها چنین برخوردی را معمولا یک جور توهین به خویش تلقی می‌کنند و نتیجه‌ی دست پایین گرفتن مجله می‌دانند.

# سوم ـ خطاها در نگارش علمی

## ژورنالیسم

هدف از نگارش علمی، با هدف از نگارش ژورنالیستی متفاوت است. روزنامه‌نگاران، به قصد حمایت از یک جریان سیاسی خاص می‌نویسند، سعی می‌کنند عواطف را تحریک نمایند، برخی مسائل را برجسته کنند و برخی دیگر را نادید انگارند، علنا ابراز احساسات کنند، یا کسی را بکوبند، یا تمجید کنند، القاب و عناوین را یادآور شوند و از عظمت یا حقارت فردی بگویند.... این شیوه‌ها همگی با منطق علمی بیگانه است. ادبیات ژورنالیستی درخور مقاله‌ی علمی نیست. روزنامه‌نگاران می‌خواهند افراد را متقاعد کنند که سریع در باره‌ی مسائل به نتیجه برسند و زود، با کاندیدای خاصی پیوند برقرار کنند، یا از نماینده‌ی جریانی مخالف ببرند و قطع امید نمایند؛ حال آن که در نگارش علمی، هدف از اساس تشویق خوانندگان به تأمل بیشتر و دوری جستن از قضاوت سرسری و عاطفی است. مقاله‌ی علمی، تبلیغات حزبی نیست.

مؤلف مقاله‌ی علمی بی‌طرفانه بحث می‌کند. او احساساتش را بروز نمی‌دهد و احساس تأسف یا خوشحالی نمی‌کند. می‌داند که محقق نباید با موضوع مورد مطالعه‌ی خود ارتباط عاطفی برقرار کند؛ وگرنه دچار بدفهمی می‌شود. او شخصیتها و آثار مورد مطالعه‌ی خود را با وصف «ملال آور»، «تحسین برانگیز»، یا هر چه از این قبیل نمی‌شناساند. مؤلف مقاله‌ی علمی از تعابیر مجازین و شاعرانه بهره نمی‌جوید. از «قریحه‌ی ادبی والا» و «جادوی قلم» موضوع مطالعه‌ی خود نمی‌گوید. مؤلف اثر را بدین وصف نمی‌شناساند که «در متن کتاب خویش، مهره‌های شطرنج بلاغت را به بازی گرفته است». مؤلف مقاله‌ی علمی، خلاف ژورنالیستها همیشه از افراد و آثار با یک نام یاد می‌کند و القاب و عناوین را به جای اسم به کار نمی‌برد.

مؤلف مقاله‌ی علمی، به جای «روایات امام رضا (ع)»، «سخنان نغز حضرت ثامن الحجج» نمی‌نویسد و دنبال تأثیر عاطفی بر مخاطب نیست. به‌عکس، رسالت خود را در این می‌شناسد که به خواننده کمک بکند بهتر و بی‌طرفانه‌تر بیندیشد. کاربرد نامهای جایگزین، برای نوشتارهای مذهبی و ژورنالیستی مناسب است که می‌خواهند خواننده را از نظر عاطفی تحت تأثیر قرار دهند. مقاله‌ی علمی کوششی است برای متمرکز کردن ذهن خود و خواننده بر روی مسئله‌ای خاص، به نحو کاملا عقلی و با دوری کامل از هر گونه برخورد عاطفی.

چند نمونه‌ی دیگر از تعابیر ژورنالیستی: «این دوره.... سرانجام با تقریرات تفسیری شیخ محمد عبده، تأثیری قطعی بر نهضت تفسیرنگاری می نهد» (دوره موجود زنده نیست که روی چیز دیگری تأثیر بگذارد و چنین تعبیری بالمجاز درست است)؛ «مفسران این دوره، مردان بحران های زمانه خود بوده اند» (به ما چه؟! مگر مقاله‌ی علمی جای تحسین و تقبیح افراد است؟)؛ «جریان های فکری طوفانی» (که اصلا معلوم نیست یعنی چه جور جریانهایی، با چه اوصافی)؛ «رنگ باختن آن بحرانها»؛ «دوای دردهای جامعه اسلامی»؛ «غروب مهر نبوی».

در نوشتارهای ژورنالیستی، حتی ممکن است گاه اظهارات شدید اللحن، پرخاش و حتی دشنام هم دیده شود. مثلا: «این رویکرد سخیف که از سوی فرقه‌ی فلان هدایت و رهبری می شد...»، یا «فرقه های ضالّه و سطحی نگر با رویکردی متحجّرانه و خودبینانه، قرآن را به زعم خویش تفسیر و تأویل می کردنـد». به همین ترتیب، گاه ابراز وفاداری و شیفتگی، جای استدلال متین و عالمانه را می‌گیرد: «فلان متفکر، از درک ژرفای قرآن، عامدانه و یا جاهلانــه دور ماند». چنین ادبیاتی هرگز متناسب با یک مجله‌ی علمی ـ پژوهشی نیست. می‌توان بدون آن که پیروان فکری را نادان، سطحی‌نگر، متحجر، و... خواند، اندیشه‌های آنها را خیلی منطقی‌تر نقد کرد. این دشنامها و ابراز احساسات، عملا بر قوت دلایل نمی‌افزاید و اگر هم حذف شود، چیزی از مقاله نمی‌کاهد.

یکی دیگر از شیوه‌های رایج در میان ژورنالیستها، کلی‌گویی و طفره رفتن از بیان آمار دقیق و مشخص، و بیان شاعرانه‌ی مسائل است. یکی در باره‌ی مجلسی نوشته است: «... به تحصیل و تدریس در حضور استادان بی‌شماری پرداخت». بی‌تردید شمار استادان مجلسی خارج از حد احصاء نبوده است. به ترتیبی مشابه، ژورنالیستها بسیار بدین تمایل دارند که یکسر از ترینها بگویند: بزرگترین شاعر، برترین دانشمند، قدرتمندترین سیاستمدار، فصیح‌ترین شاعر، قوی‌‌ترین امپراطوری...؛ و البته، همواره معیار این عظمت، کاملا فردی و سلیقه‌ای و قابل نقد است. چنین بیان شاعرانه‌ای شایسته‌ی مقالات علمی نیست.

یک روش ژورنالیستی دیگر، آمیختن استدلال به وعظ و نصیحت است. اشعاری که برخی مؤلفان در لابه‌لای متن و به تناسب بحث خویش می‌آورند، البته برای یک خطابه‌ی اثرگذار مفید است؛ اما به کار اثبات مدعیات مؤلف نمی‌آید. اگر یکباره بر همه‌ی آنها قلم درکشیم و یکجا همه را حذف کنیم، هیچ ضعیفی در استدلالهای مؤلف پدید نمی‌آید؛ همچنان که حضورشان هم هیچ اثری بر قوت استدلال وی نمی‌نهند. هدف یک مقاله‌ی علمی، تحت تأثیر قرار دادن احساسات خوانندگان ـ و هر جا فرصتی فراهم شود ـ نصیحت کردن آنها نیست.

یک شیوه‌ی ژورنالیستی دیگر، کوشش برای کاربرد گسترده‌ی اصطلاحات جدید، و خروج از همه‌ی استانداردهای رایج و ارائه‌ی تعاریف جدید است؛ ارائه‌ی تعاریفی که بر اساس آنها بتوان هر چیزی را که در جامعه در باره‌اش خلاف خواسته‌ی ما قضاوت می‌شود، جوری دیگر جلوه داد. مثلا، همه درکی از مفهوم «مدنیت» دارند و بر پایه‌ی آن، قضاوتی می‌کنند که مطلوب ما نیست. یک راه حل ساده برای دور زدن همگان، حاشا کردن این تعریف و ارائه‌ی تعریفی جدید است. تا مردم بخواهند سر در بیاورند که فرق میان تعریف جدید و قدیم چیست، ژورنالیستها از فضای ابهام آلود موجود نهایت بهره را در جهت مقاصد خود برده‌اند.

یک شیوه‌ی دیگر ژورنالیستها، ادعای وضوح و بداهت کردن برای مسائلی است که محتاج تأمل و تفکرند. بارها در نوشتارهای ژورنالیستی می‌توان به تعابیری چون «بدیهی است که...»، «روشن و واضح است که...»، و امثال آنها می‌توان برخورد. آنها می‌خواهند با روشن جلوه دادن بحث، خواننده را خلع سلاح کنند و جرأت چون و چرا و بازاندیشی را از وی بستانند. کاربرد این روشها در مقاله‌ی علمی معنایی ندارد؛ چرا که مخل هدف علمی و عقلانیت است.

## ابهام در تعبیر

نوشته‌ی علمی نوشته‌ای دقیق است. این دقت اقتضا می‌کند که پژوهشگر تا می‌تواند از ابهام دوری جوید. یک محقق می‌کوشد کلماتی به کار برد که برای همه‌ی مخاطبانش به‌سادگی قابل فهم باشند، مشترک لفظی میان چند معنا نباشند، کلمات مبهم در آنها نباشد، و خلاصه، از همه جهت کاملا واضح و دور از ابهام باشند.

مبهم گویی گاه در اثر نداشتن مسئله‌ی اصلی برای مطالعه پدید می‌آید، گاه نتیجه‌ی ضعف بیان است، گاه در اثر تمایل به ابراز احساسات و بیانهای ژورنالیستی روی می‌دهد، گاهی هم به خاطر تنبلی فرد و کوشش او برای فرار از اظهار نظر دقیق و مشخص، و گاهی هم به خاطر تمایل به سخت نویسی. به هر حال، دلیلش هر چه باشد، کاری خطاست. لازم است شیوه‌ی بیان یک مقاله‌ی پژوهشی، چنان باشد که محققان همه‌ی رشته‌های علوم انسانی بتوانند به‌سادگی با آن ارتباط برقرار کنند. اساسا، علم یک زبان مشترک میان همه‌ی انسانهاست و نوشتارهای علمی، باید بتوانند این پیوند را برقرار کنند؛ وگرنه «علمی» نخواهند بود. فرض کنید یک محقق رشته‌ی تاریخ، علاقه‌مند شود با خواندن نتایج مطالعاتی خاص در حوزه‌ی علوم قرآن، کاربرد تاریخ در تفسیر قرآن را بفهمد. او هرگز نمی‌تواند به معنای عبارات مبهم و سرشار از اصطلاحات غیر ضروری راه جوید. بدین سان، رسالت علمی آن مطالعه در ارائه‌ی معلومات شخصی به عموم بشریت و پیوند زدن کشفیات فردی به تجربه‌ی عمومی بشر، ناقص و ناکام خواهد ماند. برای جلوگیری از ابهام در تعبیر، حتما پیش از کاربرد هر اصطلاحی باید با دوستان و اهل علم بحث کرد. نیز، باید زبان فارسی خود را با مطالعه‌ی اشعار و نثرهای فصیح، قوت بخشید.

اکنون چند نمونه از مبهم‌گوییها همچون مثال یاد شده‌اند:

1. «قرآن کریم یک متن چند لایه و سرشار از پیچیدگیهای زبانی- معنایی است»: مؤلف مشخص نکرده است که چندلایگی برای یک متن، دقیقا به چه معناست و این عبارت که «قرآن کریم چند لایه است»، قرار است چه اطلاع خاصی به خواننده منتقل کند.

2. «متناسب سازی روشهای معناشناسی در مطالعات قرآنی»: اولا، متناسب سازی یک روش در یک زمینه‌ی مطالعاتی، دقیقا یعنی انجام چه کاری؟ ثانیا، متناسب سازی چیزی «در» فلان زمینه، فاقد معناست. فرض کنید کسی مقاله‌ای بنویسد و بگوید «من در مطالعاتم دریافته‌ام چگونه می‌شود روشهای جامعه‌شناسی را در مطالعات قرآنی متناسب کنم». چه معنایی باید از یک چنین جمله‌ای دریافت؟ ثالثا، معلوم نیست که آیا این متناسب سازی ـ هر کاری که می‌خواهد، باشد ـ قرار است برای همه‌ی روشهای معناشناسی صورت گیرد، یا برای برخی از آنها. معناشناسی نام یک علم است و به‌طبع، روشهای آن بسیار گسترده‌تر از آن است که بشود ضمن یک مقاله حتی معرفی کرد. از آن سو، مطالعات قرآنی هم بسیار گسترده‌اند و حوزه‌هایی متنوع را دربرمی‌گیرند. معلوم نیست که قرار است روشهای معناشناسی، دقیقا به درد حل کدامین مشکل و پاسخ کدامین مسئله از کدامین مبحث از مباحث گسترده‌ی علوم قرآن بخورند.

3. «نوع بیان قرآن زمانمند و مکانمند نیست»: این جمله هم فاقد معنای محصًّل است. این «نوع بیان» که توسط مؤلف چنین وصف شده، دقیقا به چه معناست؟ مسلما هرکس قرآن کریم را بگشاید، حجم قابل توجهی از مسائل مرتبط با زمان و مکان نزول قرآن کریم را مشاهده خواهد کرد و البته، این منافاتی با بقای احکام قرآنی صادر شده در آن زمان و مکان خاص در دورانهای بعد ندارد. معلوم نیست که دقیقا مؤلف بنا داشته است چه بگوید و خود او نیز در این باره توضیحی بیشتر نداده است. جمله‌ای از این قبیل که خودش معنایش را نرساند و نیازمند توضیح بیشتر باشد، باید با جملات گویاتر جایگزین شود.

4. « توقیفی بودن ترتیب آیات، عدم پیوستگی در نزول را جبران می‌کند»: خواننده باید بسیار به ذهنش فشار بیاورد که متوجه شود منظور چیست.

5. «از مقوله‌ی روش بودن، از خانواده تاریخ بودن، ساختار مشخص داشتن و قصد ماندگاری از ارکان مهم این فرآیند میراثی در اسلام است». این که حدیث از «مقوله‌ی روش» باشد، یا از «خانواده‌ی تاریخ» باشد، معنای محصلی ندارد. نیز، این که حدیث «قصد ماندگاری» داشته باشد، باز فاقد وضوح لازم برای نوشتاری علمی است. مگر حدیث موجودی زنده است که قصدی داشته باشد؟ سرآخر، تعبیر «ساختار مشخص داشتن» هم چند پهلوست، و وقتی با این توضیح مبهم همراه می‌شود که محققان تا کنون بدین ساختار مشخص حدیث توجهی نکرده‌اند، باز بر ابهامها افزوده می‌شود. سرآخر، معنای «فرایند میراثی» نامعلوم است.

6. «برخی متوجه خاص بودن مفهوم حدیث از کلـّی تاریخ نشده اند»: هرگز معلوم نیست خاص بودن کدام است و «کلی تاریخ» یعنی چه، و آن برخی، دقیقا چه کسانی هستند.

7. «روش شناسی در آثار شیخ طوسی» (این تعبیر مبهم، تیتر یک بخش از یک مقاله بود): آیا قرار است «روش شیخ طوسی» شناخته شود، یا «روش‌شناسیهای وی در آثارش» (بدین معنا که مثلا وی در آثارش چه کوششهایی برای شناخت متدولوژی دیگران کرده است)، یا مثلا، «مباحث روش شناسانه‌ی شیخ طوسی در آثارش» مد نظر است. لازم است این قبیل تعابیر در تیترهای مقاله واضح‌تر بیان شوند؛ آن سان که از ابهامات بکاهند و بی‌نیاز به توضیح و پاورقی، معنا را کامل به خواننده منتقل کنند.

## بی‌توجهی به تولید ادبیات علمی

اساسی‌ترین فرق یک تحصیل‌کرده با عامی، در کتبی بودن فرهنگ تحصیل‌کرده، و شفاهی بودن فرهنگ عامی است. عوام همواره می‌گویند «شنیده‌ایم»، و تحصیل‌کردگان می‌گویند «خوانده‌ایم». همین تکیه بر فرهنگ مکتوب، سبب انباشت تجربیات می‌شود و این، تعمیق درکها و تجربه‌ها و دسته‌بندی و آمارگیری و تحلیلهای جدی را به دنبال دارد. همه‌ی دلبستگان به فرهنگ مکتوب اگر بخواهند به این تعمیق درک برسند، راهی جز کتابت و تولید ادبیات ندارند. روزنامه‌نگاران، داستان نویسان، شاعران، نمایشنامه‌نویسان، و هم البته دانشمندان، از این حیث فرقی با هم نمی‌کنند. همه باید ادبیات پدید آورند؛ ادبیاتی که از یک سو میان آنها و تجربه‌های دیگران پیوند برقرار کند، و از دیگر سو، نوآوریها و تجربیات شخصی آنها را نیز، به دیگران برساند و انباشت تجربه پدید آورد. بدین سان، یک محقق، ادیب هم هست. هر گاه به هر دلیل نتواند ادیب خوبی باشد، هم در فهم تجربه‌های دیگران و هم در انتقال تجربه‌ی خود به آنها دچار مشکل خواهد بود.

کار محقق، «تولید» ادبیات است. محقق صرفا مصرف کننده‌ی ادبیات دیگران نیست. اگر نتواند از خودش تولیدی داشته باشد، از مرحله‌ی دانش شفاهی و هم از مرحله‌ی مقلـّدی فراتر نخواهد رفت و فرهنگی مکتوب و قابل انتقال گسترده به دیگران پدید نخواهد آورد. برای همین است که اثبات اجتهاد یک تحصیلکرده، با نگارش یک پایان نامه پیوند می‌خورد. باری، همان جمله‌ی اول را می‌توان بار دیگر نیز دقیق نگریست: کار محقق، تولید «ادبیات» است و از این حیث، او نیز شبیه روزنامه‌نگاران و شاعران و دیگر ادیبان است که برای تعمیق و ژرف اندیشی و نوآوری و درخشش در حرفه‌ی خویش، باید به خوبی ادبیات بدانند. با این حال، محقق یک فرق مهم نیز با دیگر اصناف ادیبان دارد: او تولیدگر ادبیات ژورنالیستی، شاعرانه، خطابی، نمایشی، و امثال آنها نیست؛ بلکه کار محقق، تولید ادبیات «علمی» است.

به عبارت بهتر، اولا محقق باید «تولید» کند؛ نه تضمین و اقتباس و رونویسی و هر چه از این دست؛ ثانیا، باید آنچه تولید می‌کند، ارزش ادبی داشته باشد؛ و ثالثا، تولیدات ادبی وی، باید از اعتبار علمی هم برخوردار باشند. به همین سبب یک محقق رونویسی و نقل قول مستقیم را به حداقل می‌رساند، از تعابیر عامیانه و مُخلّ فصاحت بهره نمی‌جوید، و مثل همه‌ی ادیبان، برای گسترش دامنه‌ی لغات و گنجینه‌ی اشعار و شواهد و امثال و حکم خویش می‌کوشد و نسبت به تقویت توانایی ادبی خود حساس است. مثل همه‌ی شاعران و نویسندگانی که می‌خواهند فکری نو را ترویج کنند، بسیاری از مواقع محقق اندیشه‌ای نو در ذهن خویش می‌پرورد و باید برای این محصول ذهنی جدید خویش، اصطلاحات و تعابیر و مثالهایی نغز بیابد که برای تفهیم و پذیرش فکر وی، کارآیی داشته باشند. او بدین منظور، هم باید مطالعات گسترده‌ای داشته باشد و هم، باید از مشورت و ارتباط با اهل علم بهره بگیرد.

به همین ترتیب، مثل همه‌ی ادیبان دیگر که برای تقویت قدرت ادبی خود سعی می‌کنند به میراث ادبی کهن تسلط یابند، یک محقق نیز مطالعه‌ی ادبیات بحث خود را جدی می‌گیرد؛ منابع، شخصیتها، و اصطلاحات مهم و کلیدی مرتبط با بحث را به‌دقت می‌شناسد و حتی برای تقویت قدرت و سلطه‌ی خویش بر ادبیات علمی، سعی می‌کند با ادبیات بحث در زمینه‌های علمی مختلف، و حتی با ژانرهای مختلف ادبیات غیر علمی هم آشنا شود.

یک محقق نیز مثل همه‌ی ادیبان، می‌خواهد متنی زیبا و ظریف و هنری عرضه کند. بااینحال، نکته‌ای ظریف میان آفرینشهای هنری او با دیگران مرز می‌نهد: او هرگز عناصر دقت را در متن، به خاطرعناصر ظرافت فدا نمی‌کند. یک فیلمنامه نویس که قرار است حکایتی تاریخی را بازنویسی کند، هیچ منعی برای خود نمی‌بیند که برای جذاب‌تر شدن فیلمش، در واقعیتهای تاریخی دخل و تصرفی هم بکند، از میان نقلهای مختلف و مشکوک تاریخی، یکی را با قاطعیت برگزیند و کل قصه را بر اساس آن پیش ببرد، برخی چیزها را که در هیچ منبع تاریخی نیامده است به داستان بیفزاید...، و خلاصه، به هر شکل که ممکن است، حکایتی ظریف و زیبا و هنری عرضه کند. فیلمنامه نویس حاضر است از دقت کار کم کند و بر ظرافت کار بیفزاید. یک محقق، کاملا برعکس این عمل می‌کند. او نیز می‌داند که هر چه کار زیباتر عرضه شود، بهتر برای عموم قابل درک است و برای ارائه‌ی کاری زیبا، همه‌ی تلاش خود را به کار گرفته است؛ اما اگر جایی ظرافت و زیبایی با دقت متعارض شد، محقق هرگز جانب زیبایی و ظرافت را نمی‌گیرد و می‌کوشد هر چه ممکن است، بر دقتها بیفزاید.

ادبیات علمی، زبانی خالی از تشبیه و استعارات ادبی و شیوه‌های رایج در ادبیات ژورنالیستی است. زبان فارسی ادبیات علمی، زبان فارسی فصیح و معیار است؛ زبانی که نه به ادبیات کوچه و بازار می‌ماند و نه به متون کهن نثر و نظم فارسی؛ نه مبتذل و پیش پا فتاده است و نه پیچیده و دیرفهم. یک محقق مثل یک شاعر و یک نویسنده سعی نمی‌کند ضمن نگارش ادیبانه‌ی خود، رسالتی همچون پیرایش زبان از واژه‌های خارجی، ترویج دستور زبانی خاص، یا هر چه دیگر از این دست را پیش بگیرد. او فقط با همه‌ی توانش دارد یک برنامه را پیش می‌برد: اندیشیدن با صدای بلند و رسا در باره‌ی یک مسئله.

محقق اول باید به دستور زبان مسلط شود، قواعد نگارش، آیینهای فصل و وصل، رسم‌الخط مصوب فرهنگستان و رسم‌الخطهای رقیب، دستور زبان فارسی، قواعد صرف فارسی و پیشوندها و میانوندها و پسوندها، و خلاصه، هر چه را که می‌تواند به کار نگارشی متنی فصیح و خالی از خطا آید، فراگیرد. وقتی توانست فصیح بنویسد، اکنون وقت کوشش برای فراگیری بلاغت است. باید همچنان که همه‌ی شاعران و نویسندگان و دیگر اصناف ادبا تولیدات ادبی خود را در معرض نقد اهل فن قرار می‌دهند و می‌کوشند از نقدها برای بهینه‌سازی کوشش خود بهره جویند، او نیز با کارشناسانی ادبی مرتبط گردد و از دیدگاهشان بهره جوید. بارها و بارها باید نوشته‌ی خود را به دوستان و آشنایان بدهد و هر بار از منظری در آن مکتوب نظر کنند. نوشته‌های بدخوان و دیرفهم، هرگز تولیدات ادبی درخوری محسوب نخواهند شد.

## کاربرد اصطلاحات من عندی

یک محقق، همواره تلاشی نوآورانه را پی می‌گیرد. تولید فکر نو، به‌طبع نیازمند کاربرد اصطلاحاتی جدید هم هست؛ چرا که لزوما اصطلاحات کهن برای بیان فکری نو کارآیی ندارند. از این رو، محقق باید حتما وقتی را صرف تقویت گنجینه‌ی لغوی، و آگاهیهای صرفی و نحوی و ادبی خود کند؛ آن سان که اگر لازم شد، بتواند اصطلاحاتی خوش‌ساخت و قابل درک برای عموم و هم، کاملا متناسب با نیاز علمی خود بسازد. بسیاری از اهل علم تنها از آن رو که توان کافی در تولید اصطلاحات جدید ندارند، نمی‌توانند فکر نوی و مکتبی جدید پدید آورند.

بااینحال، نکته‌ای در تولید اصطلاحات نو هست که باید بدان توجه جدی کرد: همواره تولید اصطلاح جدید، باید بعد از آن باشد که اصطلاحات رایج در علوم مختلف را زیر و رو کرده‌ایم و در میان آنها، چیزی که بیانگر اندیشه‌ی ما باشد، نیافته‌ایم. یک محقق، یا باید از تعابیری استاندارد و دارای معنایی کاملا واضح و مشخص بهره جوید، یا اگر با همه‌ی گشتنها متوجه شد اصطلاحاتش واقعا جدید است و در هیچ از علوم تا کنون متداول نبوده است، آن گاه یکایک اصطلاحات خویش را تعریف کند. از همین روست که در یک نوشته‌ی علمی، با انبوهی از اصطلاحات ناشناخته مواجه نمی‌شویم!

اینجاست که بسیاری از محققان تازه‌کار دچار مشکل می‌شوند. بارها دیده‌ایم که این افراد برای اشاره به مفهومی شناخته و رایج در میان اهالی دیگر دانشها، اصطلاحی جدید وضع کرده‌اند. این گونه اصطلاح سازیها چند مشکل دارد. اولا، چنان که گفتیم، علم زبان مشترک همه‌ی بشریت است. با کاربرد اصطلاحی خارج از زبان علمی رایج، عملا عده‌ای از دانشمندان را دچار بدفهمی و ابهام و زحمت می‌کنیم؛ همانها که پیش از این با مفهوم مورد نظر ما آشنا بوده‌اند و لفظی دیگر برای اشاره بدان کار می‌بسته‌اند. ثانیا، عملا زمینه‌ای برای ابهامات بعدی و اشتراکات لفظی و معنوی پدید آورده‌ایم. چنین رفتاری نزد اهل تحقیق پذیرفته نیست و از این رو، به محض مشاهده‌ی آن به محقق و روشمندی مطالعه‌ی او شک می‌کنند. به عبارت بهتر، چنین رفتارهایی سبب می‌شود محقق اعتماد دیگر محققان را خیلی زود از دست بدهد.

گاه با قدری تحقیق متوجه می‌شویم آن مفهومی که در ذهن ماست، گرچه نزد محققان فارسی زبان شناخته نیست، معادلهای لاتین کاملا واضح و مشهوری دارد. در این حالت اشکالی ندارد که آن معادل را به فارسی ترجمه کنیم. بااینحال، حتما باید اصل واژه‌ی لاتین را در پاورقی بیاوریم و به خواننده بگوییم این اصطلاحی که به کار برده‌ایم، در برابر کدامین معنای معهود نزد دانشوران وضع شده است.

اکنون خالی از لطف نیست برخی شیوه‌های رایج و خطای اصطلاح سازی را هم یادآور شویم. همکاری در مقاله‌ی پژوهشی خود، به جای استفاده از اصطلاح رایج «طرق تحمل حدیث» که معنایش در علوم حدیث و نزد همه‌ی کارشناسان فن واضح است، از تعبیر «انحاء حدیث» استفاده کرده بود؛ تعبیری کاملا جدید و من درآوردی که هیچ کس نمی‌داند اصلا به چه معناست. یکی دیگر، برای اشاره به تفکر انتقادی و تحلیل گرایانه، از تعبیر «اجتهاد محوری» استفاده کرده بود. یکی دیگر هم وقتی می‌خواست ژانرهای مختلف تألیفات حدیثی را دسته‌بندی کند، به جای اصطلاحی کامل قابل درک مثل «دسته‌بندی ژانرها»، اصطلاح من درآوردی «سبک شناخت آثار» را به کار گرفته بود. یکی دیگر، برای اشاره به «حوزه‌ی معنایی فلان واژه» که در دانش معنی شناسی کاملا رایج و مفهوم است، از اصطلاح «متناظرهای فلان واژه» بهره جسته بود. سبب همه‌ی این اشتباهات یک امر است: این محققان به خود زحمت نداده‌اند با مطالعه و مشاوره، پا از رشته‌ی تخصصی خود فراتر نهند و با سرکشیدن در دیگر دانشها، اصطلاحات رایج و مألوف آنها را به کار گیرند. اگر تولیدات علمی ما همراستا با دیگر دانشهای بشری نباشد، هرگز تعمیق نخواهد شد.

همکاری دیگر، برای اشاره به مفهومی جدید، از اصطلاح «مقام بیان» بهره جسته بود که نزد عالمان اصول فقه معنایی کاملا واضح ـ و البته متفاوت از مراد ایشان ـ داشت. این گونه اصطلاح سازیها، نتیجه‌ای جز ایجاد سوء تفاهم برای بخش قابل توجهی از خوانندگان مقاله، و قطع ارتباط آنها با بحث، و حکم به بطلان نتایج مقاله نخواهد داشت. به همین ترتیب، همکاری دیگر بدون توجه به این که اصطلاح فقه الحدیث مشترک لفظی میان چند معناست، آن را برای معنای جدید دیگری به کار برده بود که عملا خواننده برای درک مفهوم اصطلاح، راه به جایی نمی‌بُرد.یکی دیگر، در اصطلاح سازی بی‌رویه بسی پیش رفته بود؛ آن سان که اول تعاریفی یکسر جدید از عموم مفاهیم ارائه نموده، و آن گاه میانشان ربطی مطلوب خویش برقرار نموده بود: ساختار حدیث، فضای بیرونی حدیث، فضای درونی حدیث، فضای صدور، جغرافیای سخن، زیاده‌ی ترتیبی، سیاق درونی، منهج حدیثی، خانواده‌ی حدیث..... در بیشتر این موارد، وی به مفاهیمی اشاره داشت که نزد عالمان حدیث اصطلاحی مشخص و شناخته داشتند. بااینحال، کاربرد اصطلاحات دلبخواهی سبب شده بود که از برخی مفاهیم، درکی خطا نیز پیدا کند و حتی در تقابل با اصطلاحی من درآوردی مثل سیاق درونی، پیش خودش اصطلاح جدیدی چون سیاق بیرونی را هم اختراع کند.

ساختن اصطلاحات جدید و نامعمول گاه آن قدر از شیوع و رواج برخوردار می‌شود که شکلی قاعده‌مند به خود می‌گیرد. از جمله‌ی این قبیل قاعده‌مندیها، اضافه کردن پسوند «شناسی» به هر یک از کلمات برای ساختن اصطلاح مورد نظر است. پسوند «شناسی» معادل پسوند «لوژی» در زبان انگلیسی، برای اشاره به دانشهای مدرن وضع شده است. این پسوند صرفا به دانشهایی اضافه می‌شود که بعد از عصر رنسانس و در دوران مدرن شکل گرفتند، یا اصلی‌ترین رشد و تکامل آنها در این دوره روی داد: زیست‌شناسی، جانورشناسی، معرفت‌شناسی، وجودشناسی، زبان‌شناسی.... مراد از آن، دیسیپلینها (رشته‌های) خاصی از معارف بشری است که سیستماتیزه و تجربی باشند. کاربرد اشتباه این پسوند به تازگی در کشور ما بسی رایج شده است. گاه وقتی می‌خواهند خیلی ساده معنای کلمه‌ای را توضیح دهند، می‌گویند «معناشناسی فلان کلمه»؛ حال آن که معناشناسی دانشی است بس متفاوت از علم اشتقاق کلمات؛ و حال آن که چیزی که مقصود ایشان است، معنای فلان کلمه است؛ نه معناشناسی آن کلمه. به همین ترتیب، کاربرد «مفهوم شناسی» نیز بس رایج است؛ حال آن که در میان شاخه‌های شناخته شده‌ی علم، هرگز علمی با عنوان «مفهوم شناسی فلان» نداریم؛ و گذشته از این، چیزی که منظور مؤلف است، مفهوم فلان است؛ نه دانشی سیستماتیزه و منسجم در باره‌ی آن مفهوم.

اینک چند نمونه از این قبیل کاربردهای خطا را یاد می‌کنیم: پیشینه شناسی (به جای تاریخ)، شخصیت شناسی (به جای علم رجال حدیث)، حدیث شناسی (به جای تحلیل مشیخه)، شیوه شناسی (که نفهمیدم یعنی چه!)، مفهوم شناسی (به جای مفهوم، و فقط به قصد تفنن و ساختن کلمه‌ی باکلاس!)، جریان شناسی (به جای تاریخ، که دانش مطالعه‌ی جریانهای اجتماعی است، و گاهی هم به جای جامعه‌شناسی سیاسی)، و بسیاری موارد دیگر از این قبیل.

همین درک خطا از مفهوم دقیق این پسوند، سبب شده است این تازه‌کاران مفهوم برخی اصطلاحات معمول و جاافتاده را که با این پسوند ساخته شده‌اند، به خطا متوجه شوند. بسیاری از دانشجویان رشته‌ی علوم قرآن و حدیث، نمی‌دانند معناشناسی نام یک علم با روش و رویکردی خاص است و فکر می‌کنند هر وقت معنای یک واژه‌ای را بپرسیم و به ما بگویند، معناشناسی کرده‌ایم! به همین ترتیب، تعبیر گونه‌شناسی را بسیاری از اوقات به جای طبقه‌بندی و رده‌بندی به کار می‌برند؛ حال آن که گونه‌شناسی تعریفی متمایز دارد. گونه‌شناسی وقتی صورت می‌پذیرد که میان اجناس مختلف یک نوع، تداخلات گسترده‌ای باشد و نتوان طبقه‌بندی دقیقی ارائه کرد. مثلا، دانشمندان پیشگام در طبقه‌بندی موجودات زنده، قبل از آن که حیوانات را به «مهره داران» و «بی‌مهرگان» طبقه‌بندی کنند، بارها گونه‌هایی همچون «سم دار» و «بی‌سم»، «مودار»، «پشم‌دار»، و... را از هم تمییز نهادند. سرآخر دریافتند که چگونه می‌توان این گونه‌ها را بهتر و دقیق‌تر و بدون تداخل در تعریف با یافتن جنس قریب و فصل قریب هر یک، از دیگری مجزا کرد.

اصطلاح دیگری که این تازه‌کاران بارها به حریمش تجاوز نموده‌اند، «گفتمان» است. بسیاری از افراد، بدون هیچ دلیلی، کلمه‌ی گفتمان را به جای گفتگو به کار می‌برند؛ چون فکر می‌کنند این طوری باکلاس‌تر صحبت کرده‌اند. به همین ترتیب، اصطلاح «کارکرد» را تقریبا در هر معنایی که دلشان می‌خواهد به کار می‌برند. برای نمونه، مؤلفی نوشته بود: «کارکرد این مطلب بیشتر در بخش شرح خطب صورت گرفته است». هر چه کوشیدم، نتوانستم ربط مفهوم کارکرد، و معنای آن را در این سیاق دریابم. لفظ «کارکرد» معادل با واژه‌ی فونکسیون در زبان فرانسوی، و اصطلاحی با معنای مشخص در علوم اجتماعی است. معنای آن هم هیچ ربطی به عبارت بالا نمی‌تواند پیدا کند و کاربرد آن در عبارت بالا فاقد هر گونه معناست. شاید خیلی ساده‌تر می‌شد منظور خود را بیان کرد. مؤلف می‌خواسته است بگوید «ابن ابی‌الحدید، گاهی در هنگام شرح خطبه‌ها اختلاف شارحان و مورخان پیشین را در باره‌ی منشأ تاریخی القاء خطبه یادآور می‌شود، اما در باره‌ی حکمتها و نامه‌ها کمتر چنین کرده است».نمی‌دانم برخی چه اصراری دارند الفاظی نامأنوس به کار گیرند؛ الفاظی که معنای دقیقش را هرگز نمی‌دانند.

اصطلاح دیگری که به خطا ساخته شده است و آن قدر به کارش برده‌اند که اکنون قبح کاربردش از یاد رفته، «تاریخچه» است. این واژه در کمینه 60 درصد مقالات به کار می‌رود و نه تنهای معنای واضحی ندارد، کاربردش سبب می‌شود که درکها از امور واضحی دیگر نیز، دچار اختلال شود. می‌دانیم تاریخ، یکی از علوم اجتماعی است که وظیفه‌اش مطالعه‌ی تحول جریانهای اجتماعی در گذر زمان است. «چه»، از آن سو، پسوندی است برای تصغیر یا تحبیب، که به اسامی جنس قابل اضافه است. «تاریخچه» معنای محصلی ندارد؛ همچنان که «فیزیکچه»، «سیاسیچه» و مانند آن بی‌معنا و مهمل است. می‌توان گفت «کمچه»، «دیگچه»، «کوچه»، «دریاچه» و...، اما نمی‌توان گفت «مهندسیچه»، «میکروب‌شناسیچه»، یا «بیولوژیچه»! تاریخچه غلط است؛ چون نمی‌توان یک علم را مصغّر کرد. خیلی راحت به جای تاریخچه می‌شود بگویند «پیشینه». بگذریم که درکی تا بدین حد ابزاری از تاریخ ـ که سبب می‌شود آن را در جایگاه کمچه و دیگچه ببینند ـ ریشه در آموزشهای غلطی دارد که در باره‌ی تاریخ داده می‌شود.

## بی‌توجهی به مخاطب مقاله

شیوه‌ی بیان در یک مقاله‌ی علمی باید همواره چنان باشد که یک فرد فارغ التحصیل در مقطع کارشناسی در همه‌ی گرایشهای علوم انسانی، بتواند راحت با مقاله ارتباط برقرار کند. سبب امر نیز معلوم است: علم زبانی مشترک برای ارتباط با همه‌ی بشریت است و هر چه مانعی در مسیر این برقراری ارتباط ایجاد کند، مزاحم خواهد بود و حتی گاه ممکن است این مزاحمت سبب شود کار فاقد استانداردهای علمی دانسته شود.

از همین رو، کاربرد اصطلاحات نامأنوس باید همیشه با توضیحات همراه باشد. اصطلاحاتی همچون «فرامتن»، «تحلیل گفتمانی»، «فرانوشتاری بودن یک متن مقدس»، و... اگر در مقاله‌ی ما به کار روند، باید با توضیحات و احیانا معرفی منابعی همراه شوند که برای اکثریت دانشجویان علوم انسانی قابل درک باشند. به‌ویژه باید حواسمان به مخاطبان مجله‌ی علمی ـ پژوهشی که قرار است مقاله‌ی ما در آن چاپ شود، باشد. مثلا، دانشجویان رشته‌ی علوم قرآن و حدیث، هرگز با زبانشناسی در برنامه‌ی درسی خود آشنا نشده‌اند و اگر اصطلاحاتی از قبیل آنچه یاد شد را در مقاله‌ی ما ببینند، نمی‌توانند با متن ارتباط برقرار کنند.

لازم است مؤلفان، این قبیل اصطلاحات را با توضیحات کافی همراه کنند. حتی اگر لازم شد، بخشی به مقاله‌ی خود بیفزایند و ضمن توضیح رویکرد میان‌رشته‌ای خود، این اصطلاحات بنیادین را تبیین کنند. نیز، حتما معادل لاتین اصطلاحات را در پاورقی بیاورند و برای مطالعه‌ی بیشتر، ارجاعاتی بدهند. اصولا بومی سازی علم، یک رسالت مهم برای اندیشمندان هر رشته‌ی دانشگاهی است. باید چنان اصطلاحات علوم مختلف را در تخصص خود بومی کنند که اشخاص دیگر، برای ارتباط برقرار کردن با آن بحث میان رشته‌ای و وارد شدن به وادی مطالعه‌ی جدید، به مشکلاتی که خود محقق در اولین رویاروییش با آن علم جدید پشت سر نهاد، گرفتار نشوند و راحت بتوانند رسالت محقق را ادامه دهند. علم، کاری جمعی است و با تلاش فردی چندان به جایی نمی‌شود رسید!

بر پایه‌ی همین منطق، باید همه‌ی کلمات غریبی را که برای فردی ایرانی با تحصیلات متوسط سخت خوان است، حرکت گذاری کرد. فرض کنید از «ابان بن تغلب» یاد می‌کنید و خواننده نمی‌داند که تلفظ صحیح، تغلب به کسر لام است، یا به فتح آن، یا کلمه ثلاثی مزید و مصدر باب تفعل است. افزون بر حرکت گذاری، هر جا لازم باشد، باید این قبیل کلمات مبهم را با توضیحاتی همراه کرد که خواننده به‌درستی مفهومشان را دریابد. اگر از شهری نام می‌بریم، باید حتما توضیح دهیم که دقیقا کجاست و اگر از ابزاری یاد می‌کنیم، حتما کاربردش را هم بگوییم. ضمنا، باید همواره توضیحات خود را با ارجاعات مناسبی مستند کنیم.

فراوان دیده می‌شود که مؤلفان وقتی می‌خواهند زمان رویدادی را بیان کنند، از تقویمهایی استفاده می‌کنند که کاربردش برای سال مورد نظر معنایی ندارد و خواننده را دچار ابهام می‌کند. مثلا می‌گویند فلان رویداد در سال 1250 هجری شمسی روی داد؛ بدون آن که توجه کنند تقویم رسمی ایران تا پیش از عصر رضا شاه پهلوی، تقویم قمری بوده، و سال 1250 ش، اصلا معنا و کاربردی نداشته است. برای آن که خواننده بتواند بهتر با نوشته‌ی ما ارتباط برقرار کند، باید همه‌ی تواریخ را به شکلی قابل درک ارائه کرد. مثلا، اگر داریم وقوع رویدادی در دوران معاصر را بر پایه‌ی تقویم میلادی گزارش می‌کنیم، به‌سادگی می‌توانیم تاریخ شمسی آن را هم ذکر کنیم. این که گفته شود کتاب تاریخ بغداد خطیب بغدادی در سال 1417ق، یا سال 1997م منتشر شده است، مشکلی را حل نمی‌کند؛ ما ایرانیها برای معاصران خود باید سال شمسی را بدانیم. خیلی راحت می‌توان با استفاده از یک مبدل که در اینترنت هم قابل دسترسی است، مسئله را برای مخاطبان ملموس‌تر کرد: این کتاب در سال 1375ش منتشر شده است.

بی‌توجهی به مخاطبان مقاله و نیازهاشان، گاه سبب می‌شود افراد نقطه‌ی شروع مناسبی انتخاب نکنند. مثلا، محققی که مقاله‌ی خود را به مجله‌ی تخصصی رشته‌ی جامعه‌شناسی ارائه کرده است، باید هنگام نوشتن درآمد و طرح مسئله حواسش باشد که مخاطبان، کدام دیدگاهها را بدیهی می‌دانند و در باره‌ی کدامها هیچ نشنیده‌اند.

گاه بی‌توجهی به مخاطبان، از نوعی نخوت و غرور ناشی می‌شود. افرادی با این روحیه اصلا برایشان مهم نیست که دیگران از نوشته‌ی آنها چه می‌فهمند و هر چیزی را هر جور دلشان بخواهد می‌نویسند. صد البته، با چنین روشی پیش از هر کس خود را از تبادل تجربه با دیگر اندیشمندان محروم کرده‌اند. برخی دیگر هم هستند که فکر می‌کنند کاربرد اصطلاحات و تعابیر نامأنوس و کلا، سخت نویسی و بی‌توجهی به مخاطبان، باکلاس است و نشانگر میزان فهم والای آنهاست. بعضی هم هستند که متخصص پیچاندن بحثهای ساده‌اند. حرفهایی را که می‌شود با یک جمله بیان کرد، یک پاراگراف طولانی درباره‌اش می‌نویسند و هر چه بیشتر می‌خوانی، سرآخر گیج‌تر می‌شوی و نمی‌دانی که واقعا چه می‌خواهد بگوید.

## حجم نامناسب مقاله

حجم استاندارد یک مقاله با همه‌ی اجزایش، در حدود 7500 تا 9500 کلمه است. برخی مؤلفان، مقالاتی بسیار طولانی در حدود 14000 کلمه، یعنی حدود سی و چند صفحه می‌نویسند و برخی دیگر نیز، مقالاتی بسیار کوتاه، در حدود 3500 کلمه. هر دوی این مقالات قابل درج در مجلات علمی ـ پژوهشی نیستند. مقالات کوتاه، یا به خاطر آن کوتاهند که مسئله در آنها به درستی بررسی نشده است و یا احیانا، به خاطر این که اصل بحث، اصلا کششی در حد یک مقاله‌ی پژوهشی ندارد و تنها در حد یک نکته‌ی جالب است؛ مثل نوشته‌ی کسی که کتابی را خوانده، و در آن تنها یکی دو خطای شایان توجه برای تذکر دادن پیدا کرده است. از آن سو، مقالات بلند نیز گاه به خاطر این بلند شده‌اند که محتوایی ندارند و مؤلف، به دلیل ضعفش در طرح مسئله و به خاطر ابهام آلوده بودنش ذهنش، احساس کرده است هر چیزی را که ربطی به موضوع دارد، باید بیاورد. گاهی نیز مشکل به این برمی‌گردد که مسئله واقعا حجمی بیش از یک مقاله دارد و مثلا، باید در قالب دو یا حتی سه مقاله‌ی جدا از همدیگر ارائه شود. مثلا، مؤلف در حالی که هنوز مبانی خود را ثابت نکرده است، خواسته است نتایجی بگیرد و بعد، مجبور شده است حجم قابل توجهی از مقاله‌ی خود را صرف اثبات آن مبانی کند. کار صحیح آن است که اول یک مقاله برای اثبات مبانیش بنویسد و بعد، در مقاله‌ی دوم به موضوع مورد علاقه‌اش بپردازد.

تناسب حجم در مقاله یک اصل بنیادین است. حجم استاندارد مقاله را باید با رعایت چند نکته‌ی ضروری، میان بخشهای مختلف پخش کرد: اولا، باید همه‌ی بخشهای هم ارز و هم عرض، حجمی نزدیک به هم داشته باشند. معنا ندارد که بخش اول مقاله هزار کلمه باشد و بخش دوم، چهار هزار کلمه؛ چرا که بنا به فرض، هر دوی اینها «بخش» و از ارکان اصلی مقاله‌ی ما هستند و باید جایگاهی مشابه همدیگر در مقاله اشغال کنند. به همین ترتیب، فصول مختلف نیز، باید حجمی تقریبا مساوی داشته باشند. هم تعداد فصلها در یک بخش، و هم حجم فصلهای یک بخش در قیاس با دیگر بخشها، باید متناسب باشد.

برخی مؤلفان را گاه دیده‌ام که بخش 1 از مقاله‌ی آنها، 6 فصل دارد، اما بخش دومشان اصلا فصل ندارد و کل بخش، حجمش به اندازه‌ی یکی از فصول بخش پیشین است. این گونه تخصیص خطای حجم، بیش از هر چیز نشانگر آن است که مؤلف به انسجام ذهنی کافی نرسیده است. سخنی را از استاد خود شنیده و بارها آزموده‌ام: هر گاه در تبویب ابواب و فصول مقاله، تعداد بخشهای کل مقاله، یا تعداد فصلهای هر بخش از مقاله، بیش از چهار و یا کمتر از سه تا بود، حتما مؤلف انسجام ذهنی کافی نداشته است! مثلا، آن مؤلفی که بخش اولش در بردارنده‌ی 8 فصل است، گاه با کمی دقت متوجه می‌شود که دو فصل اول را که خیلی هم کوتاهند و حجمی در حد یک فصل ندارند، می‌تواند ذیل یک عنوان کلی‌تر دیگر جای دهد و هر دو را با هم تبدیل به یک فصل کند. از آن سو، با کمی دقت متوجه می‌شود که مثلا، فصل هفتم و هشتمی که برای این بخش پیش‌بینی کرده است، اصلا ربط عمیقی به عنوان بخش ندارند و باید ذیل بخش دوم جای گیرند؛ یعنی همان بخشی که کلا دو فصل دارد و تعداد فصولش کمتر از حد استاندارد است. به هر روی، این را به تجربه دریافته‌ام که هر گونه تفکیکی به کمتر از سه، یا بیشتر از چهار بخش و فصل، نشان دهنده‌ی ذهنی نامنسجم است و می‌توان بسته به مورد، با مطالعه، مشورت و مباحثه، مشکل را برطرف نمود. گاه وقتی این مطالعه و مشورت را صورت می‌دهیم، حتی ممکن است متوجه شویم در انتخاب موضوع خطا کرده‌ایم و انسجام ذهنیمان واقعا بسیار اندک بوده است.

یک نکته‌ی مهم دیگر در باره‌ی حجم مقاله آن است که باید مؤلف سختگیرانه بکوشد هر چه را که ربط کاملا مستقیمی به موضوع مقاله ندارد، از مقاله‌ی خود حذف کند. ضروری نبودن بحث برای مقاله، یک عامل مهم افزایش بی‌فایده‌ی حجم است.

مقاله، جای طفره رفتن، توضیحات اضافی، اظهار فضل، یا هر چه از این قبیل نیست. اگر دوست داریم به خواننده‌ی خودمان در باره‌ی مسئله‌ای جانبی اطلاع رسانی کنیم، کافی است داخل پرانتز ارجاع دهیم: برای توضیح بیشتر، نک‍: فلان مآخذ. به همین ترتیب، لازم است حتما از نقل قول مستقیم پرهیز کنیم. نیز، هر جا می‌خواهیم به چیزی بپردازیم که قبل از ما دیگری بیان کرده است، باید از نقل آن خودداری کنیم و با گذشتن سرسری و سریع از روی آن، صرفا برای توضیح بیشتر، ارجاع دهیم. از جمله‌ی عوامل دیگر که موجب افزایش بی‌دلیل حجم مقاله و هدر رفتن حجم مورد نیاز ما می‌شود، اسهاب و کشدار نویسی، پرداختن به بحث پیش از استواری مبانی نظری آن، و کثرت ارجاعات و تمثیلات مقاله است.

## توسعه‌ی ناهمسان مباحث

میزان دقتها و تعمیقها در بحثهای مختلف، باید یکدست باشد. معنا ندارد که دو بحث با ارزش مساوی را دو جور طرح کنیم؛ یکی را بسیار مفصل بکاویم و از دیگری سریع بگذریم.

از جمله، بخشهای مختلف مقاله، در راستای اثبات هدف مقاله، ارزشی یکسان دارند. پس حجمشان باید تا حدود زیادی مساوی باشد. به همین ترتیب، فصول مختلف مقاله نیز در جایگاهی مشابه همدیگرند و معنا ندارد حجمشان تفاوت غریبی با دیگری داشته باشد. در تقسیمات ریزتر از فصل، یعنی در پاراگراف بندیها نیز، همین قاعده معمول است.

در پرداختن به مباحثی با ارزش یکسان هم باید همین قاعده را معمول داشت. مثلا، وقتی قرار است نام پنج نفر یاد شوند که همگی از استادان غزالی بوده‌اند، به‌طبع این اشخاص از حیثی که در مقاله یاد شده‌اند، ارزشی یکسان دارند. پس معنا ندارد برای یکی اسم و جایگاه علمی و سیاسی و کنیه و لقب و سال وفات را بگوییم و برای دیگری، به یادکرد اسم بسنده کنیم. اگر در مقاله تاریخ رویدادی را ذکر می‌کنیم، باید برای همه‌ی رویدادهای همعرض آن چنین کنیم.

بی‌دقتی در یادکرد یک جنبه از مسئله، و مته به خشخاخ گذاشتن در موردی دیگر صحیح نیست. اگر بناست مسئله دقیق بررسی شود، باید یکایک نمونه‌های هم ارز، دقیق یاد شود؛ یا اگر تعداد زیاد است و قرار است گزینش کنیم، ضمن تصریح به این گزینشگری، ضابطه‌ی منطقی برای گزینش داشته باشیم و آن ضابطه را هم شرح دهیم. وقتی در باره‌ی موضوعی صحبت می‌کنید که جوانب مختلف آن روی هواست، یکباره این قدر مته به خشخاخ نهادن در باره‌ی یک موضوع جزئیش، از خواننده نسبت به تلاش شما سلب اعتماد می‌کند. خواننده با خود می‌گوید ظاهرا نویسنده هر چیز را هر جور که دیده، ثبت کرده، و ذهنی تحلیل‌گر نداشته است. گذشته از این، مثل این می‌ماند که من و شما بخواهیم که محیط دایره‌ی در یک قوری را حساب کنیم. آن وقت، قطرش را چشمی و حدسی حدود 15 سانتی‌متر تخمین بزنیم و بعد، برای محاسبه‌ی محیط، عدد پی را با چهار ده رقم اعشار در نظر بگیریم! بیننده وامی‌ماند که اگر کار دقیق است، چرا چشمی و حدسی قطرش را معین کردیم و از ابزار اندازه‌گیری دقیقی بهره نجستیم؛ و اگر کار، کاری حدسی و تخمینی است، چرا عدد پی را 3 در نظر نگرفتیم و تا چند رقم اعشار پیش رفتیم؟!

یکی از همکاران، مقاله‌ای در باره‌ی لوامع صاحب قرانی نوشته بود. بعد چند صفحه از اوایل مقاله را بی‌هیچ دلیل موجهی صرف نقل گسترده‌ی اختلافها در باره‌ی مفهوم «لوامع» کرده بود. آن گاه در باره‌ی اصطلاح «صاحب قران» حتی کلمه‌ای توضیح نداده، و مفهومش را بدیهی و آشکار تلقی کرده بود. یکی دیگر هنگام یادکرد مآخذ در پایان مقاله، کمترین زحمتی به خود نداده بود تا محل نشر و نام ناشر و تاریخ نشر برخی کتابها را بیابد؛ کتابهایی که در پشت جلدش این مشخصات درج نشده بود و البته می‌شد خیلی راحت با مراجعه به کاتالوگ کتابخانه‌ی ملی و آثاری مشابه، نقص را برطرف کرد. بااینحال، وقتی به برخی دیگر از آثار رسیده بود، افزون بر ذکر سال، تاریخ روز و ماه چاپ کتاب را هم نوشته بود. این یعنی او قصد خاصی را دنبال نمی‌کرده، و فقط خواسته است هر آنچه دم دست خودش دارد، بنویسد و بیاورد.

## ضروری نبودن بحث برای مقاله

وجود تعابیر زائدی که نه تنها بر وضوح بحث نمی‌افزایند، بلکه خود زمینه‌ساز ابهامهای بعدی می‌شوند، از مشکلات جدی بسیاری مؤلفان است. مقاله‌ی علمی ـ پژوهشی جایی برای استطراد و طفره رفتن و نقل مباحث زائد و محتاج استدلال علی حده نیست. قرار نیست هر چه را که بلدیم بیاوریم؛ باید فقط آن چیزهایی را ذکر کنیم که اگر نیایند، مدعای ما ثابت نمی‌شود. به عبارت بهتر، باید بحثهایی ذکر شوند که اولا، واقعا برای مقاله ضروری هستند و اگر نیایند، آسیبی به استدلال ما وارد می‌شود؛ ثانیا، چیز دیگری هم نیست که بتوانیم جای آنها بگذاریم. در عمده‌ی موارد، وارد شدن به بحثهای غیر ضروری ریشه در این مشکل دارد که محقق خودش هم نمی‌داند اصل بحث چیست! او در حالی کار خود را پیش می‌برد که هنوز مسئله‌ی مشخصی برای بحث ندارد و صرفا دارد هر چه را در یک زمینه‌ی خاص بلد است، کنار همدیگر می‌گذارد.

محققی مقاله‌ای نوشته بود با عنوان «تبیین ماهیت تفسیر اثری». بعد ضمن این مقاله، بخشی را هم به ذکر چند نمونه تفسیر اثری اختصاص داده بود و صفحاتی از دو سه تفسیر مأثور مختلف را رونویسی کرده بود! اگر این مطالب حذف هم می‌شدند، فرقی نمی‌کرد و چیزی از قوت استدلالش کم نمی‌شد. اصلا معلوم نبود که چرا باید برای تفسیر اثری مثال زده شود. حجم عمده‌ای از نتیجه‌گیریهای پایانی همان مقاله، تنها مبتنی برمطالبی بود که از صفحات اول تا هفتم ذکر شده بودند. یعنی اگر صفحه‌ی هفتم تا بیستم مقاله را حذف می‌کردی، اتفاق خاصی نمی‌افتاد. این گونه بحثهای غیر ضروری و استطرادی جایی در مقاله‌ی علمی ندارند.

## بحثهای بی‌اولویت

یک مشکل برخی محققان، وارد شدن به بحثهایی است که هنوز پرداختن به آنها در اولویت نیست. چند نمونه از این قبیل تلاشها در زیر یاد شده است.

### پرداختن به بحث پیش از استواری مبانی نظری آن

برخی افراد به دلیل برخوردار نبودن از انسجام ذهنی، گاه در باره‌ی مسائلی تحقیق می‌کنند که هنوز پایه‌های نظری آن اثبات و محکم نشده است. آن گاه خود را مجبور می‌بینند وارد بسیاری بحثهای مبنایی شوند که اصلا موضوع بحث آنها در مطالعه‌ی پیش رویشان نیست. یک دلیل حشو گویی و زائد نویسی، همین است که فرد احساس می‌کند پیش از اثبات حرف اصلیش، باید حجم قابل توجهی از مباحث دیگر را هم پیش ببرد و اثبات کند.

در یک تحقیق علمی باید صرفا به مسائلی پرداخت که مستقیما به بحث مربوطند. اگر موضوعی هست که درک آن پیش نیاز بحث ماست، باید اول برویم در باره‌ی آن یک مقاله‌ی جدا بنویسیم (یا مقالاتی را که دیگران در باره‌اش نوشته‌اند، مبنا قرار دهیم) و وقتی آن را توضیح دادیم، بعد مقاله‌ی کنونی را تألیف کنیم و در این مقاله، تنها به آثار مرتبط با بحث، ارجاع دهیم؛ نه این که به‌تفصیل وارد بحث از آن موضوع فرعی شویم.

### محدود نکردن موضوع با توجه به اولویتهای پژوهشی

هزاران موضوع برای پژوهش هست و بی‌تردید هرگز این قدر بشریت فرصت ندارد که بخواهد در باره‌ی همه‌ی آنها مطالعه کند. گذشته از فرصت، پژوهش کردن هزینه‌بر هم هست و از نظر اقتصادی، مطالعه کردن در باره‌ی هر موضوعی در هر سازمان و دانشگاه و نهادی بصرفه نیست. بدین سان، مراکز پژوهشی و مجلات و سازمانها و دانشگاهها برای خودشان اولویتهایی پژوهشی تعریف می‌کنند و از پژوهشها در زمینه‌ی همان اولویتها حمایت می‌کنند. وقتی محققی می‌خواهد مقاله‌ای را به مجله‌ای علمی ـ پژوهشی ارائه کند، نخست باید از این مطمئن شود که این مقاله با اولویتهای پژوهشی مجله مطابق است؛ وگرنه بعد از معطلی بسیار، مقاله‌اش چاپ نشده خواهد ماند.

به همین ترتیب، محقق وقتی خودش در یک زمینه موضوعی برای مطالعه‌ی بیشتر برمی‌گزیند، باید اول از این مطمئن شود که پژوهش در باره‌ی این زمینه، با اولویتهای پژوهشی خود او سازگار است. بی‌توجهی به این مسئله سبب می‌شود افراد در حالی برای اثبات یک مسئله مقاله بنویسند که هنوز پیش‌نیازهای آن را ثابت نکرده‌اند.

### توجه نداشتن به نیازهای جامعه‌ی علمی و بومی‌سازی دانش

همچنان که سطر به سطر مقاله‌ی پژوهشی قرار نیست غافل‌گیرانه باشد، کل تلاش علمی یک محقق هم غافل‌گیرانه نیست. فرض کنیم قرار است مقاله‌ای در باره‌ی آرای تفسیری یکی از شاگردان شهید دستغیب بنویسیم و میزان تأثر وی از استادش را بازنماییم؛ آن هم در حالی که هنوز هیچ مقاله‌ای در باره‌ی آرای تفسیری خود شهید دستغیب نوشته نشده است؛ و در حالی که در مقاله‌ی کنونی به قدر کافی مجال نداریم که نخست آرای تفسیری شهید دستغیب را در آن همه آثار مختلفش تبیین کنیم. حتی اگر چنین مطالعه‌ای قابل انجام هم باشد، مطالعه‌ای که پاسخگوی نیاز جامعه‌ی علمی باشد نیست. همگان با دیدن آن سردرگم می‌شوند و راهی برای تلاش بیشتر، پیش پای کسی گشوده نمی‌شود.

به همین ترتیب، فرض کنید قرار است آیاتی از قرآن کریم را با کاربرد روش «روایت شناسی» تحلیل کنیم؛ در حالی که تا به حال کسی در جامعه‌ی علمی مخاطب ما اصلا با این روش آشنا نیست و خود ما هم در مقاله‌ی پیش رو نمی‌توانیم حجمی مناسب را به توضیح این روش اختصاص دهیم. بزرگترین ضعف این قبیل تحقیقات آن است که تلاشهایی فردی هستند و اصل اساسی علم ـ بازی جمعی بودن ـ در آنها مراعات نمی‌شود.

### تأکید و تصریح نکردن به مهم‌ترین کشف حاصل از مطالعه

با مقاله‌ای که می‌نویسید، قرار است به همه‌ی محققان بگویید «من نکته‌ای جدید را کشف کرده‌ام که می‌تواند مشکلات و معضلات علمی ما را در شناخت بهتر فلان زمینه برطرف کند». گاه محققان وسط کار یادشان می‌رود هدف از مقاله چه بود. همکاری نسخه‌ای خطی و کهن از هندوستان به دست آورده بود و در مقدمه کلی گویانه اظهار می‌کرد مطالعه‌ی این نسخه می‌تواند بسیاری از ابهامات ما را در باره‌ی تاریخ فلان دوره‌ی هند، برطرف کند. از آن پس، هر چه در مقاله نوشته بود، خلاف این مدعا بود! او نشان می‌داد مؤلف چندان تقیدی به یادکرد دقیق زمان و مکان رویدادها ندارد، فردی دقیق و عمیق نبوده و در بسیاری موارد ظاهربینانه و سطحی قضاوت کرده است، از علم و آگاهی کافی برخوردار نبوده است، نفوذی در دربار نداشته است.... خواننده وامی‌ماند که اگر این حرفها صحیح باشد، پس چرا باید باور کند که این نسخه‌ی خطی می‌تواند از ابهامات ما در باره‌ی عصر مورد نظر بکاهد.

حق با همکارمان بود؛ آن نسخه‌ی خطی واقعا می‌توانست ابهامات متعددی را در باره‌ی دوره‌ی خاصی از تاریخ هندوستان برطرف کند. وقتی شفاهی با آن همکار صحبت می‌کردی، به‌خوبی برایت این را توضیح می‌داد؛ اما در مقاله‌ی خود هرگز در باره‌ی آن نکات مهم و اهمیت بخش به اثر، چیزی نگفته بود.

برای آن که دچار چنین مشکلی نباشید، لازم است به مهم‌ترین کشفیات حاصل از مطالعه تصریح کنید. اگر در تصریح به دستاورد مدتها زحمت خویش مهارتی نداشته باشید، کسی کار شما را جدی نخواهد گرفت.

## زیاده‌گویی

### اسهاب و کشدار نوشتن

استادم جناب آقای دکتر پاکتچی همیشه مثال جالبی می‌زدند: کسی کنار دریا تابلویی بزرگ زده بود که «در این مکان ماهی تازه به فروش می‌رسد». رهگذری از وی انتقاد کرد که معلوم است ماهی را در میان مکان می‌فروشی؛ و اصولا هیچ کسی تابلوی به این بزرگی را جز در بالای مغازه‌اش نمی‌زند. آن شخص به فکر فرورفت و دید حق می‌گوید. تابلوی خود را اصلاح کرد و نوشت: «ماهی تازه به فروش می‌رسد». فردی دیگر نقدش کرد که مگر ماهی را کنار دریا از کسی می‌خرند و به دریا می‌اندازند؟ معلوم است که ماهی در این مغازه برای فروش گذاشته شده است. آن مغازه‌دار حق را به ناقدش داد و تابلو را چنین عوض کرد: «ماهی تازه». دیگری از راه رسید و گفت مگر کنار دریا ماهی کهنه هم می‌فروشند؟ معلوم است که ماهی وقتی کنار دریا عرضه شود، ماهی تازه است؛ نه ماهی یخ زده، یا ماهی دودی، یا هر چه از این قبیل. مغازه‌دار باز تابلوی خود را عوض کرد و نوشت: «ماهی». دیگری باز انتقاد نمود که اصلا تابلو لازم نیست. هر کسی به قصد خرید اینجا بیاید، از دور بساط تو را می‌بیند و اگر بخواهد، می‌خرد! سرآخر، آن مغازه‌دار ترجیح داد همان تابلو را هم بردارد.

نوشته‌ی بسیاری از افراد این گونه است؛ سرشار از کلماتی که اگر حذف هم شوند، هیچ اتفاقی نمی‌افتد؛ همچنان که بودنشان هم سبب نشده است خوانندگان اطلاعات بیشتری در باره‌ی موضوع دریافت کنند. بسیاری از افراد به کاربرد تکیه کلامها، کلیشه‌ها، و عباراتی صفحه پرکن از این قبیل عادت کرده‌اند. یکی اول جمله‌اش نوشته بود: «بر اساس پاره‌ای شواهد می‌توان مدعی شد که...». من برایش نوشتم: اولا، آیا کسی خیال کرده است که بر اساس همه‌ی شواهد و اسناد و مدارک موجود در عالم تو به چنین احتمالی رسیده‌ای؟ معلوم است که هر محققی، بر پایه‌ی تنها برخی شواهد به نتیجه می‌رسد. آیا خواننده عقلش نمی‌رسد که لابد شما بر اساس شواهدی چنین حکم کرده‌اید> ثالثا، آیا نمی‌داند که حرف شما البته یک ادعاست و وحی منزل نیست؛ و رابعا، آیا نمی‌داند که به‌زودی آن پاره‌ای از شواهد را در ادامه ـ به اقتضای منطق مطالعه‌ی علمی ـ ذکر خواهید کرد؟ اگر کل این عبارت حذف، و اصل مسئله بیان می‌شد، مشکلی پیش نمی‌آمد.

یادمان باشد که حجم مقاله محدود است و خوانندگانش هم از اهل دانش و فضلند. هم با هدر ندادن وقت، جای بیشتری برای اثبات مدعیاتمان داشته باشیم و هم به خوانندگان مقاله‌ی خود احترام بگذاریم.

### کاربرد تعابیری که عملا اطلاع خاصی به خواننده نمی‌دهند

گزاره‌هایی ـ که عملا اطلاع خاصی به خواننده‌ی مقاله نمی‌دهند و فقط حجم پرکن هستند، نباید جایی در مقاله‌ی علمی ـ پژوهشی داشته باشند. نقل آن سخنان از قول دیگران هم وجاهت و اعتباری به آنها نمی‌بخشد. چند نمونه از این قبیل را در زیر آورده‌ام:

1. تاریخ اسلام به‌ویژه پس از رحلت پیامبر عظیم الشأن اسلام (ص)، فراز و نشیب هایی فراوان به خود دیده است (مگر تاریخ عصر جاهلیت، یا تاریخ ایران، یا تاریخ جایی دیگر از دنیا نشیب و فراز ندارد؟ خوب؛ که چه؟ عملا چه چیزی به درک ما در باره‌ی تاریخ اسلام پس از رحلت پیامبر (ص) افزوده شد).

2. کوفه و مدینه چه از لحاظ جغرافیایی و چه از لحاظ ابعاد مختلف فرهنگی ـ اجتماعی با همدیگر تمایزات مهمی دارند و بازتاب این تمایزها را می‌توان در سیره‌ی اهل بیت (ع) در این دو شهر مشاهده کرد (ابعاد مختلف اجتماعی ـ فرهنگی، چک بی‌محل است. معلوم نیست که دقیقا چه چیزشان با هم فرق دارد).

این گونه جملات، عملا فقط صفحه پرکن است و هیچ اطلاع خاصی به خواننده نمی‌دهد. باید از این قبیل عبارات پرهیز کرد. یا باید عینا همان عنصری را که در دو شهر متفاوت است و بر تفاوت سیره‌ی ائمه (ع) اثر نهاده بیان کرد؛ یا اصلا کلا این جمله را حذف نمود.

3. قرآن و سنّت به عنوان دو ثقل ماندگار از سوی پیامبر (ص) به حیات اُمّت اسلام جهتی مطلوب و صبغه‌ای خاص بخشید (یعنی دقیقا چه تأثیری بر فرهنگ اسلامی نهاد؟ مطلوب و خاص یعنی چه؟! فرض کنید من بگویم تحصیلات شما، بر نوشته‌ی شما تأثیری مطلوب و خاص نهاده است. شنونده حق دارد تعجب کند که خوب؛ یعنی چه؟ هیچ معلوم نمی‌شود که مثلا تحصیلات شما، چه فرقی از این حیث با تحصیلات دیگران دارد).

4. درک درست از قرآن و پی بردن به باطن آن، امری دشوار است که فقط اهل آن قادرند بدان راه یابند، نه آن که به ظاهر الفاظ قرآن اکتفا نمود (اصلا معلوم نمی‌شود که درک درست یعنی چه درکی، اهل آن چه کسانی هستند، و چه باید کرد، و چه نباید کرد؟ این جمله را به این شکل، به هر کس بگویی، می‌گوید درست است؛ ولی بر اساس میل خودش تفسیری از آن به دست می‌دهد. یعنی درواقع، با شنیدن این جمله هیچ مطلب خاصی به خواننده منتقل نمی‌شود؛ حرفی کلی‌گویانه، و قابل تفاسیر بسیار متعدد است).

### کلی گویی و شعار دادن و دقیق ننوشتن

دقیق نوشتن، همیشه کاری پرزحمت و نیازمند مایه گذاشتن از وقت و فکر و وجود و حتی مستلزم هزینه‌ی مادی است. برای بعضیها، راه ساده‌تر آن است که با کاربرد الفاظی دوپهلو، راه فرار برای خود باز بگذارند و از گیر بار این زحمت بگریزند. برای نمونه، این عبارتها را در نظر بگیرید:

1. بحث در باره‌ی رابطه‌ی علم و دین در فضای فرهنگ اسلامی و در بین مسلمانان چندان جدی نبوده است.

2. شیخ بهایی بیشتر وامدار شیوه‌های حدیث‌نگاری پیشینیان است و به بیان دیگر، احیاء کننده‌ی سبکهای عالمان سده‌های پیشین است؛ هرچند در شیوه‌های فرعی آثارش، نوآوریهای محدودی را می‌توان یافت.

3. لوامع صاحبقرانی از نظر متن با روضه المتقین فرق چندانی ندارد و در عین حال، ترجمه‌ی آن هم نیست و در مواردی از آن افزایش و کاستیهایی مشاهده می‌شود.

4. یکی از علوم نوبنیاد که دانشمندان علوم قرآن نیز از آن بهره برده اند، علم معناشناسی است.

مؤلف عبارت شماره‌ی 1، حاضر نشده است به خود زحمت بدهد و بالاخره تکلیف را معلوم کند که بحث در باره‌ی رابطه‌ی علم و دین بالاخره در میان مسلمانان رواج داشته است، یا نه. با بیانی کلی گویانه، ترجیح داده است بگوید این بحث «چندان» جدی نیست. بعد، اگر کسی پیدا شد و گفت بر اساس فلان و فلان و فلان شاهد، اتفاقا عالمان متعددی هم به آن بحث توجه نشان داده‌اند، خواهد گفت: من نگفتم اصلا این بحث جدی نیست؛ گفتم چندان جدی نیست. معلوم است که تعابیری مثل «چندان»، و «جدی» هم کاملا با معیارهایی سلیقه‌ای و فردی مطابقند و اگر حتی بشود صد نمونه از توجه بدان بحث را نشان دهیم، باز او می‌تواند اصرار کند که این تعداد، برای کاملا جدی بودن بحث کم است و بحث، «چندان» جدی نیست! اینچنین تعابیری علمی نیست.

مؤلف عبارت شماره‌ی 2 نیز، همین روش را پی می‌گیرد. معلوم نیست «بیشتر وامدار بودن» یعنی چه‌قدر. از آن سو، مگر می‌شود کسی در سده‌ی 11ق کتابی حدیثی بنویسد و وامدار شیوه‌های 1000 سال قبل نباشد؟ این مثل آن است که آثاری باستانی را آرشیتکتهایی مدرن برای نخستین بار (!) طراحی کنند و بسازند. ثالثا، مگر سبکهای عالمان پیشین مرده بود که شیخ بهایی احیا کند؟ چنین ادعایی خود موضوع مقاله‌ای مفصل است و گمان نکنم این قدر آسوده و راحت بتوان سخنی بدین گزافی را مستدل کرد. به هر روی، حتی اگر کسی بتواند چنین کند، جوایز علمی برجسته‌ای ـ در حد نوبل! ـ نصیب خود خواهد کرد. رابعا، معلوم نیست که این نوآوریها، در کدام شیوه‌های فرعی، و کدامهاست.

در مورد شماره‌ی 3 نیز، بالاخره خواننده نمی‌فهمد که ربط و نسبت روضه المتقین و لوامع صاحب قرانی چیست.

عبارت شماره‌ی 4، سخنی است که نه تنها در باره‌ی معناشناسی، که به این کلیت، می‌توان در باره‌ی هر علم دیگری ـ حتی مهندسی راه و ساختمان و فیزیک و شیمی و پزشکی ـ هم بیان کرد! نه معلوم است که نوبنیاد بودن یعنی چه؛ و نه معلوم است که دانشمندان علوم قرآن که در عین نو بودن این علم از آن بهره جسته‌اند، کدامهایند؛ و آیا منظور آن است که این قرآن شناسان فضل تقدم بر مؤسسان این دانش دارند، یا منظور آن است که بعد از تأسیس این علم در دورانی نو (که معلوم نیست یعنی دقیقا چه زمان)، آنها از این دانش بهره جسته‌اند.

این شیوه‌ی نگارش، عملا هیچ اطلاع خاصی به خواننده نمی‌دهد. خواننده‌ای که در باره‌ی شیخ بهایی هیچ مطلبی نخوانده باشد نیز می‌توان مشابه همین حرف کلیشه‌ای را در باره‌ی آثار وی بگوید. کسی هم که در باره‌ی سابقه‌ی بحثها از رابطه‌ی علم و دین در فرهنگ اسلامی هیچ نمی‌داند، باز می‌تواند مشابه چنین اظهار نظرهایی را بیان کند. این قبیل اظهارات کلی گویانه مشکلی را حل نمی‌کند. برای پرهیز از کلی‌گویی و شعار و پیش بردن مطالعه‌ای دقیق، باید مطالبی ابطال پذیر عرضه کرد.

برخی محققان تازه‌کار، مشابه این اظهار نظرهای کلی‌گویانه را در بیان روش تحقیق خود پی می‌گیرند و شعارهایی می‌دهند که هرگز نه خودشان از عهده‌ی تحقق بخشیدنش برمی‌آیند و نه حتی کسی دیگر می‌تواند چنین راهی برود. اساسا عقلانیت علمی در شعارهای بزرگ دادن نیست؛ در ارائه‌ی راهکارهای عملی برای تحلیل مسائل است. این که من خوش خیالانه شعار بدهم «باید تأثیر تفاوت آب و هوای مکه و مدینه را بر روایات نبوی در این دو بوم کاوید» هیچ مشکلی را حل نمی‌کند. اگر هنری دارم، در این باید باشد که راهی هر چند ناقص و ساده برای نزدیک شدن به چنین هدفی ارائه کنم. چیزی که سبب می‌شود محققان آن قدر به خود زحمت نوآوری و اختراع روشهای پیچیده برای تحلیل مسائل ساده بدهند، همین است که نمی‌خواهند شعارهای کلی‌گویانه مطرح کنند؛ می‌خواهند پاسخهایی ـ هر چند ناقص ـ بیابند. از آن سو، بسیاری از افرادی که این قبیل پاسخهای ناقص را نقد می‌کنند، عملا خودشان هیچ راه بهتری برای دست‌یابی به تحلیلی عمیق‌تر ندارند.

یک محقق موظف است هر گاه وارد بحثی شد، اطلاعاتی دقیق در آن باره به خواننده بدهد. اگر قرار است مثلا تذکره الاولیاء عطار را معرفی کنیم، هیچ وجهی ندارد که کلی بگوییم در آن زندگی تعدادی از صوفیان و عارفان را آورده است. باید مشخص کنیم که دقیقا چه تعداد؛ ده نفر، صد نفر، یا هزار نفر؟ این که در معرفی تاج المآثر حسن نظامی بگوییم «زندگینامه‌ی برخی عالمان عصر خود را آورده است و تعداد این زندگینامه‌ها به زحمت از 40 نفر تجاوز می‌کند»، باز یک جور تدلیس است. آیا واقعا شمردن تعداد این زندگینامه‌ها این قدر مشکل است که نتوانیم دقیق به خواننده بگوییم چند زندگینامه در کل اثر هست؟!

اگر هم قرار است مثلا جای یک شهر تاریخی کهن را بیان کنیم، باز باید حرفی دقیق به خواننده بگوییم. برای نمونه، گفته‌اند بَغَوی مفسر مشهور، اهل شهر بغشور بوده است. برخی جغرافیدانان کهن که خود اهل غرب جهان اسلام بوده‌اند و هیچ شناخت کاملی از نواحی شرقی نداشته‌اند، هنگام معرفی بغشور، آن را «جایی میان مرو و هرات» شناسانده‌اند. گاه می‌بینیم برخی مؤلفان ایرانی معاصر، وقتی می‌خواهند بگویند بغوی اهل کجاست، عینا از همین توضیح بی‌معنا استفاده می‌کنند و توجهی ندارند که مرو، شهری در جمهوری ترکمنستان کنونی، و هرات هم شهری در افغانستان کنونی، با فاصله‌ای حدود 430 کیلومتر از همدیگرند؛ فاصله‌ای که در آن می‌توان آبادیهای متعدی را جست. بدان می‌ماند که در توضیح مکان جغرافیایی شهر «عماره» گفته شود جایی میان اهواز و بغداد است!

انتظار می‌رود به جای این قبیل تعابیر کلی‌گویانه، محقق به خواننده اطلاعی دقیق بدهد که شهر بغشور، دقیقا در فلان طول و عرض جغرافیایی، یا مثلا در فاصله‌ی فلان کیلومتری از شهر فلان به سمت شرق واقع شده است. این که بگوییم بحث ما در باره‌ی خود بغوی است و این مسئله ربطی به ما ندارد، پاسخ مناسبی نیست. اگر مسئله به ما ربط نداشت، اصلا چرا واردش شدیم؟! یا نباید وارد بحثی شد، یا باید اطلاعاتی دقیق در آن باره عرضه کرد. ضمنا، تجربه نشان داده است که دقت کردن در این جزئیات، به کشف نکاتی منجر می‌شود که پیش از این همه ـ دقیقا به خاطر همان بی‌دقتی ـ از درکش عاجز مانده بودند.

### کثرت ارجاعات و تمثیلات

برخی فکر می‌کنند اگر هر مأخذ حاوی مطلب را در ضمن ارجاعات خود بیاورند، یا اگر برای یک مسئله تعداد زیادی مثال بزنند، کار درستی کرده‌اند! همیشه این طور نیست. فرض کنیم قرار است محققی در باره‌ی مفهوم ذکر در قرآن مطلب بنویسد. اگر او در طرح مسئله‌ی خود بگوید که «کلمه‌ی ذکر و همخانواده‌های آن در قرآن کریم 295 بار به کار رفته است» و بعد، فهرستی چند صفحه‌ای از این 295 مورد به دست دهد، مشکلی حل می‌شود؟ آنچه که خواننده‌ی مقاله انتظار دارد بیابد، تحلیل این کاربردهاست؛ نه فهرستی از آنها. چنین فهرستی را خیلی راحت می‌شود با مراجعه به المعجم المفهرس لالفاظ القرآن محمد فؤاد عبدالباقی حاصل کرد و اصلا رسالت این مقاله، ارائه‌ی چنین فهرستی نیست.

اولا در برشمردن شواهد و هم در ارجاع دادن، هرگز نباید بیشتر از دو سه مورد ارجاع ذکر کنیم. نقل تعداد زیادی شاهد یا ارجاع پشت سر هم، عملا به خواننده اطلاعاتی نمی‌دهد. گذشته از این، اگر به هر دلیل ضرورت می‌دانیم که شواهد مختلف همه را برشمریم، باید آن شواهد یا ارجاعات را دسته‌بندی کنیم و برای هر یک از دسته‌ها، تنها دو سه مثال بیاوریم. مثلا، به جای آن که یکدفعه 295 مورد کاربرد قرآنی کلمه‌ی ذکر را فهرست کنیم، بگوییم: «از این 295 مورد، 50 بار ذکر به معنای قرآن است (برای نمونه، نک‍: ...‌)، در 20 جا هم ذکر به معنای شرف به کار رفته است (برای نمونه، نک‍: ...‌)، و در 50 مورد هم ذکر به معنای نماز و عبادت است (برای نمونه، نک‍: ...‌).

به همین ترتیب، وقتی می‌خواهیم برای ادعای خود مثالی بیاوریم، حتما باید آنها را دسته‌بندی کنیم و برای هر دسته، دو سه مثال بیاوریم؛ نه این که اول سخنی کلی بگوییم و بعد، برایش یکجا ده پانزده مورد مثال و ارجاع بیاوریم که خواننده هیچ درنیابد و فقط گیج شود.

خلاصه این که برای هر مسئله‌ای، تنها کافی است به کهن‌ترین مأخذ دربردارنده‌ی آن ارجاع داد و هیچ ضرورتی ندارد که نام دهها مأخذی را که بعد از وی نوشته شده‌اند و همان مطلب را ذکر کرده‌اند، یاد کنیم. وقتی مثلا مطلبی را نجاشی در رجال خود گفته است، ارجاع برای عین همان مطلب به ابن عساکر و تفرشی و... وجهی ندارد؛ بلکه مُخل منطق ارجاع است.

## وجود تیترهایی که با محتوایشان نقض می‌شوند

گاه در برخی مقالات، مطالب ذیل فصل یا بخش، ناقض اصل عنوان آن فصل یا بخش است. مثلا، مؤلف در بحث از آرای فقهی عالمی کهن، ذیل عنوان «شذوذات فقهی آن عالم» برخی فتاوی را نقل کرده، و سپس توضیح داده است که هیچ یک از این فتاوی، شاذ نیستند. مؤلفی دیگر در ذیل بحثی مشابه، توضیح داده است که هیچ یک از این اقوال شاذ، نظریه‌ی خود آن عالم نیست و تنها فتواهایی است که وی از دیگران نقل کرده است. در این قبیل موارد لازم است عنوان بحث طوری اصلاح شود که بازنماینده‌ی محتوای آن فصل یا بخش باشد.

## ابطال ناپذیری

برای پرهیز از کلی‌گویی و شعار و پیش بردن مطالعه‌ای دقیق، باید مطالبی ابطال پذیر عرضه کرد. مطلبی که همیشه راه فرار از مسئولیتش باز است و هر کسی هر چه گفت، می‌توانیم به بهانه‌ی وجود لفظی دوپهلو در آن از گیر نقد بگریزیم، هرگز مطلبی علمی نیست. ابطال پذیری در مطالعه‌ی علمی یک اصل است. مبهم نویسی و ارائه‌ی سخنانی ابطال ناپذیر، سبب سلب اعتماد محققان به دقت علمی یک محقق می‌شود و باید به‌شدت از آن حذر کرد.

هر جمله‌ای که از دهان ما در می‌آید، از دو حال خارج نیست؛ یا جمله‌ای معنادار و اصطلاحا «گزاره» است و یا سخنی بی‌معناست که فقط ظاهری شبیه جملات صحیح دارد. بحثهای مفصلی در باره‌ی معیار معناداری گزاره‌ها در منطق و کلام جدید صورت گرفته است. بر پایه‌ی یک نظریه‌ی جالب توجه، سخن الف، تنها و تنها وقتی گزاره به حساب می‌آید که سخن نقیض الف قابل تصور و معنادار باشد. به عبارت بهتر، گزاره‌ای که هرگز نمی‌توان برای آن نقیضی درنظر گرفت، خود هرگز گزاره به حساب نمی‌آید. بر پایه‌ی این دیدگاه، اگر می‌خواهید بدانید کسی چه قدر حرف حساب می‌زند، از او بپرسید در صورت اثبات کدامین گزاره، دست از ادعایش برخواهد داشت. اگر کسی سخنانی بگوید که تحت هیچ شرایطی نقض نشوند، دارد حرف یاوه و مفت و بی‌حساب می‌زند. آن که می‌گوید خانم یا آقای الف خدمتگزار است و هر چه شاهد در اثبات خیانتهای وی آورده می‌شود را توجیه می‌کند، صرفا با این حربه زمین‌گیر خواهد شد. باید از او پرسید اگر ثابت شود خانم یا آقای الف چه عملی را مرتکب شده است، وی دست از این مدعا خواهد برداشت.

ویژگی عبارتهای ابطال ناپذیر معمولا آن است که برای گفتنشان به تحصیلات و مطالعات بالایی نیاز نیست. معمولا این قبیل عبارات، سخنان کلی‌گویانه‌ای هستند که حتی اگر کسی هیچ هم در باره‌ی موضوع نداند، می‌تواند بگوید. برای نمونه، این عبارت را نگاه کنید: «قرآن کریم یک متن چند لایه و سرشار از پیچیدگیهای زبانی ـ معنایی است». این عبارت به‌واقع معنای واضحی ندارد و صرفا مجموعه‌ای از کلمات قلنبه سلنبه است. من که هیچ نمی‌دانم پیچیدگی زبانی و پیچیدگی معنایی یعنی چه، و نمی‌دانم سرشار بودن از این پیچیدگیها یعنی چه، و نمی‌دانم چند لایه بودن قرآن دقیقا یعنی چه؛ اما می‌دانم اگر این جملات معنایی داشته باشد، می‌توان برای بسیاری دیگر از آثار هم عین این جمله را گفت. اگر در باره‌ی هر متن دیگری چنین عبارتی گفته شود، جا برای توجیه و تأویل سخن باز است و هرگز نمی‌شود گوینده‌ی چنین سخنی را متقاعد کرد که حرفش نادرست است. این گزاره از آنجا که ابطال ناپذیر است، علمی نیست. سخن علمی، دربردارنده‌های گزاره‌هایی دقیق و نامبهم و حدالامکان غیر قابل تأویل است.

# چهارم ـ خطاهای روش علمی

## ارائه‌ی مواد خام به جای پردازش

گاه وقتی منابع دست اول را مطالعه می‌کنیم، با حجم قابل توجهی از اطلاعات روبه‌رو می‌شویم که از آنها چیزی درنمی‌یابیم. مثلا، هنگام یاد کردن از شخصیتی که ما در باره‌اش مقاله نوشته‌ایم، فهرستی بزرگ از استادان وی را می‌بینیم که البته هیچ یک را هم نمی‌شناسیم. در این قبیل موارد، لازم است همه‌ی کارهای خود را تعطیل کنیم و برای هر یک از افرادی که در این فهرست نام برده شده‌اند، یک شناسنامه‌ی مفصل درست کنیم و شواهد حیاتشان را دقیق دربیاوریم. وقتی این شواهد استخراج شدند، آگاهیهای ما در باره‌ی شخصیتی که در باره‌اش مقاله می‌نویسیم به نحو قابل ملاحظه‌ای افزایش خواهد یافت.

برخی افراد حاضر نیستند چنین زحمتی به خود بدهند و ترجیح می‌دهند همان مواد خام را بدون ارائه‌ی هیچ تحلیل درخوری، در مقاله‌ی خود رونویسی کنند. گاه می‌بینیم دو صفحه از یک مقاله‌ی پانزده صفحه‌ای، فقط نام بردن از افراد مختلف است؛ نامهایی که خواننده نمی‌داند با آنها چه باید بکند و اصلا بود و نبودشان چه فرقی دارد. فرض کنید کسی به شما بگوید شیخ جام نزد حسنعلی، محمود بن محمد، احمد بن شقیر، و محمد بن حسن درس خواند و شما هیچ تصور دیگری از این چند نام نداشته باشید. واقعا در این حالت، فرقی می‌کند که استاد شیخ جام حسنعلی باشد یا صفدر علی؟ آیا این اسمهای بی‌محتوا اطلاعاتی به خواننده عرضه می‌دارند؟

برای نمونه، در برخی آثار تفسیری نقل شده که ذوالقرنین، «کریم الطرفین» بوده است. مؤلفی بدون آن که به خود زحمت بدهد معنای این اصطلاح را بکاود، عین همین عبارت را در مقاله‌ی خود بدون هیچ تحلیلی گنجانده بود.

## بیان ثمرات عملی، به جای تأکید بر ثمرات نظری

چنان که گفته شد، باید ضمن درآمد بحث به ضرورت انجام چنین مطالعه‌ای هم اشاره کرد. همچنان که برخی مؤلفان به این ضرورت اشاره نمی‌کنند، برخی دیگر هم ضرورتهایی را برمی‌شمرند که ضرورت علمی و نظری محسوب نمی‌شوند. ضرورتی که در مطالعه باید یاد شود، ضرورت نظری بحث است، نه ضرورتهای عملی، و احیانا عاطفی.

مؤلفی در باره‌ی آرای تفسیری عالمی کهن مقاله نوشته بود و هر چه در توضیحاتش در باره‌ی ضرورت چنین بحثی دقیق شدم، چیزی به‌جز این پیدا نکردم که آن عالم، ایرانی و نابغه است (و لابد به اقتضای این که ما هم ایرانی هستیم، باید از همولایتی خود قدرشناسی کنیم)! ابراز ارادت به هموطنان و همشهریان شاید گاه از نظر سیاستمداران مهم تلقی شود، یا حتی عواطف ملی ما چنین اقتضا کند؛ اما این قبیل ضرورتها، ضرورتهای «نظری» محسوب نمی‌شوند.

به همین ترتیب، گاه برخی مؤلفان وقتی می‌خواهند ضرورت بحث خود را مطرح کنند، از این می‌گویند که با مطالعه‌ی بیشتر در این باره، چه قدر می‌توان آمار طلاق را کاهش داد، مصرف سوخت را پایین آورد، اقتدار ملی را گسترش داد... و هر چه از این قبیل. همه‌ی این ضرورتها، ضرورتهای عملی هستند. مقالاتی که رویکردهایی عملی را دنبال می‌کنند، برای ارائه به مجلات علمی ـ پژوهشی که رویکردی نظری دارند، مناسب نیستند.

## عبور سرسری و به لایه‌های عمیق بحث نفوذ نکردن

در بسیاری موارد، محقق با توجه به رسالت خویش در پژوهش پیش رویش، فرصت ندارد وارد بحثهای جزئی پراکنده شود و مجبور است مروری سریع و سطحی بر آنها داشته باشد. بااینحال، فرق است میان مرور سریع و سطحی کسی که مطلب را عمیق می‌داند و سریع می‌گذرد، با کسی که چیزی فراتر از همینها ـ که سریع می‌گوید و می‌گذرد ـ نمی‌داند. به عبارت بهتر، برخی محققان با دقت بسیار، سعی می‌کنند به عمق همه‌ی بحثهای مرتبط با موضوع خود وارد شوند. برخی دیگر نیز به اندک بهانه‌ای، حکم می‌کنند که آن بحث از راسته‌ی کارشان خارج است و در باره‌اش هیچ مطالعه‌ای نمی‌کنند.

بگذارید منظورم را با مثالی توضیح دهم. فرض کنیم کسی قرار است مقاله‌ای در باره‌ی اندیشه‌های فلسفی ابوعلی سینا بنویسد. برخی موضوعاتی که کمابیش به ابن سینا ربط پیدا می‌کند اینهایند: 1) پیشینه‌ی علمی و فرهنگی شهر بخارا، 2) عالمان بزرگ خاندان ابن سینا، 3) بزرگترین مکاتب فلسفی در دوران حیات وی، 4) بزرگترین مکاتب پزشکی، 5) بحرانهای سیاسی ایران و کشورهای همجوار در عصر بوعلی، 6) دانشمندان بزرگی که ابن سینا نزدشان شاگردی کرده بود، 7) وضعیت سیاسی شهرهای مختلفی که ابن سینا بدانها سفر کرده بود، 8) وضعیت فرهنگی شهرهای یاد شده.... محقق ممکن است خیلی راحت بگوید این مسائل هیچ یک به اندیشه‌های فلسفی ابن سینا ربط ندارد؛ ولی یقینا همه می‌دانیم که اگر قرار باشد کسی در باره‌ی اندیشه‌های فلسفی ابن سینا حرف جدیدی بزند که تا به حال کشف نشده است، باید همین جور جاها را بگردد. از آن سو، مطالعه در باره‌ی هیچ یک از این مسائل کار ساده‌ای نیست و در باره‌ی عموم آنها هیچ کتاب و مقاله‌ی قابل استناد و سهل الوصولی در دست نیست. محقق اگر بخواهد بیشتر بداند، باید خودش دست به کار شود و با زحمت فراوان در این زمینه‌ها کسب آگاهی کند. این کار اگرچه سخت است، فواید بسیار دارد. اگر محققی حاضر شود به چنین زحمتی تن دردهد، نه تنها مقاله‌ی کنونیش عالی خواهد شد، که تا آخر عمر در باره‌ی این زمینه‌ی مطالعاتی صاحب نظر خواهد بود. اینجاست که می‌بینیم محققان بزرگ برای تک تک موضوعات یاد شده پرونده‌هایی جدا باز می‌کنند. مثلا، قبل از آن که در باره‌ی آرای فلسفی ابوعلی سینا بنویسند، مفصل در باره‌ی شواهد بازمانده از استادان او و منشها و آراء علمی و سیاسیشان تحقیق می‌کنند.

از آن سو، افرادی که از دقت علمی برخوردار نیستند، وقتی دارند زندگی ابوعلی را در مقاله‌ی خود مرور می‌کنند، صرفا می‌نویسند: بوعلی نزد آقای حسن و حسین و تقی و نقی درس خواند. اگر به جای حسن، احمد هم باشد، فرقی به حالشان ندارد؛ فقط یک اسم است. آنها هیچ ارتباطی با این حسن برقرار نکرده‌اند! در یکی از کتب رجال، در باره‌ی عالمی نوشته بود: «تفقه علی الحسن و الحسین و التقی و النقی و جمع»؛ یعنی فلان عالم نزد حسن و حسین و تقی و نقی و جمعی دیگری علم فقه آموخت و مجتهد شد. یکی از همکاران، دقیقا به دلیل همین حرکت سطحی از روی منبع، مطلب را چنین در مقاله‌ی خود بازتابانده بود: فلانی نزد حسن و حسین و تقی و نقی و جمع فقه آموخت. بنده‌ی خدا گمان کرده بود که «جمع» هم اسم یک فقیه از استادان فرد مورد نظر است!

یک نفر دیگر از این سنخ محققان، قرار بود مقاله‌ای در باره‌ی «اندیشه‌های کلامی در شهر بلخ» بنویسد. او فهرستی تهیه کرده بود از افرادی که شهرت «بلخی» داشتند و بر اساس زندگی و آرای همانها، توضیح داده بود که در خلال قرون متمادی، چه اندیشه‌هایی در بلخ رواج داشته است. جالب اینجاست که برخی از این افراد، هرگز در تمام عمر خود شهر بلخ را ندیده بودند و تنها شهرت خانوادگیشان «بلخی» بود! این هم یک نمونه‌ی دیگر از عبور سرسری از گزارشها و تعمیق نکردن در آنهاست.

از اشکالات عمده‌ی بسیاری مقالات، همین است که هیچ کوششی به منظور اعتماد سازی برای خواننده انجام نمی‌دهند. خواننده‌ی دانشمند وقتی می‌بیند نویسنده صرفا در لایه‌ی سطحی منابع حرکت کرده‌، و کوششی برای نفوذ به عمق نداشته است، سایر تحلیلها و اطلاعات او را هم جدی نمی‌گیرد. از این رو، محقق هیچ اصطلاح و عبارت و نام و سرنخی را سرسری نمی‌گیرد و تا در باره‌اش اطلاعی دقیق کسب نکند، سراغ بحث بعدی و نتیجه‌گیری نهایی نمی‌رود.

## عینیت نداشتن و جانبدارانه پیش رفتن، یا نقض بی‌طرفی علمی

از برجسته‌ترین نقاط ضعف در بسیاری از مطالعات پژوهشگران ما، نقض بی‌طرفی علمی است؛ امری که نتیجه‌ی ناآگاهی آنان از فلسفه‌ی علم و مرزهای دقیقی است که میان علم و غیر علم کشیده شده. از یک سو محققان ما در علوم انسانی کمتر آموزشی در باره‌ی روش کار علمی دیده‌اند و از دیگر سو، حجم آثار و مکاتبی که روشهایی غیر علمی را با شدت هر چه بیشتر ترویج می‌کنند، فراوانند. نتیجه‌ی این فضا، دوری هر چه بیشتر از روش علمی، و حتی فرانگرفتن اصول بینادین آن است. عینیت، یکی از این اصول بنیادین است؛ این که مطالعه‌ی ما نه بر پایه‌ی ذهنیتهای فردی، که بر پایه‌ی شواهدی عینی بنا گردد؛ آن سان که اگر به جای ما و همفکرانمان هر کسی از هر جای دنیا، و با هر دین و مذهب و مرام سیاسی با آن استدلال روبه‌رو شد، قانع شود و عین مدعای ما را تصدیق کند. حضور مؤلف در یک مقاله‌ی علمی، حدالامکان محسوس نباید باشد.

عینیت استدلالها در مقاله مستلزم آن است که استدلال بر مواد و به صورت برهانی بنا شود؛ استدلالات جدلی عینیت ندارند؛ چون بر پایه‌ی حقایق بدیهی بنا نمی‌شوند. به همین ترتیب، اظهار نظرها در مقاله باید کمّی و قابل اندازه‌گیری باشند، نه کیفی و سلیقه‌ای و بسته به ذهنیتها و معیارهای هر فرد. اظهار نظرهای کلی‌گویانه‌ای که مشخص نمی‌کنند مدعای ما دقیقا در باره‌ی چه تعداد از افراد جامعه‌ی مورد بحثمان صادقند، عینی و علمی نیستند. مثلا، وقتی کسی بگوید «فتحعلیشاه در بسیاری از جنگها به پیروزی رسید»، خواننده درنمی‌یابد که مراد از «بسیار» دقیقا چه قدر است. ممکن است از نظر کسی، پیروزی در دو جنگ بسیار باشد و از نگاه دیگری، پیروزی در بیست جنگ هم بسیار به حساب نیاید. همین که در فهم پدیده یا اصطلاح یا معیاری اختلاف نظرهای فردی دخیل شدند، عینیت علمی بی‌معنا خواهد بود. باید از کاربرد این قبیل معیارهای غیر قابل سنجش که مقدارشان دقیق معلوم نیست، به‌شدت خودداری کرد. اینها جایی در مقاله‌ی علمی ندارند. برای نمونه، در مثال فوق، باید مشخصا برای خواننده معلوم کرد که فتحعلیشاه چند بار جنگیده، و در چه تعداد از جنگهای خود پیروز شده است. عمده‌ی اظهار نظرهای کلی‌گویانه‌ای از این دست، وقتی صورت می‌گیرند که محقق تازه‌کار، حاضر نیست زحمت مطالعه و کشف دقیق مسئله را متحمل شود.

مقاله‌ی علمی، تجلیل‌گرانه یا تحقیرگرانه هم نیست و صرفا توصیف می‌کند. نیز، در باره‌ی شخصیت و میزان آگاهی و ارزش رفتار افرادی که مطالعه می‌شوند، اظهار نظر نمی‌کند. به همین ترتیب، ارزشداوری کار یک محقق نیست. از نظر او ممکن است رفتاری خرافات باشد؛ اما شاید برخی دیگر به همان باور داشته باشند. پس یک محقق باید بی‌طرفانه بنویسد. از نظر مذهبی نیز، باید مقاله با لحنی نوشته شود که خوانندگان درنیابد مذهب و دین خود نویسنده چیست. بااینحال، همواره محقق باید با لحن و سبکی بنویسد که احترام باورهای رایج در جامعه‌ی مخاطبان خود را حفظ کند؛ چرا که تحریک عواطف دیگران موجب خروج از فضای سالم رشد علمی است. استدلالات کلامی از همین رو فاقد عینیتند که تنها همدینان متکلم را قانع می‌کنند. به همین ترتیب، استدلالات تفسیری که بر فهم خاص و قابل مناقشه‌ای از یک متن بنا می‌شوند، علمی نیستند.

بی‌طرفی علمی در یادکرد اشخاص نیز مراعات می‌شود. هیچ کسی را با هیچ لقبی نام نمی‌بریم؛ خواه تحسین برانگیز و خواه تحقیر آمیز. القابی مثل ملعون، خبیث، دانشمند بزرگ، فرهیخته، دکتر، پروفسور، آیه الله، سید، شیخ، و هر چه از این قبیل باید حذف گردند و برای نام بردن از اشخاص، به نام اشهرشان اکتفا کرد. به ترتیبی مشابه، در یادکرد دیدگاهها نیز، باید از نامهایی بی‌طرفانه استفاده کرد. اگر می‌خواهیم در باره‌ی دوره‌ی پیش از اسلام بحث کنیم، تعبیر «عصر پیش از اسلام» بی‌طرفانه، و «عصر جاهلیت» به اقتضای توهین آمیز بودنش فاقد بی‌طرفی علمی است.

بی‌طرفی علمی اقتضا می‌کند که از قضاوت در باره‌ی دیدگاههای غیر علمی شخصی دیگران و امور ذهنی دیگر از این دست بپرهیزیم. هر گونه ارزش داوری در مطالعه‌ی علمی ممنوع است. این که محقق در هنگام یادکرد واقعه‌ای تاریخی، برای مظلوم آن واقعه ابراز تأسف کند، یا رفتار دیگری را ظالمانه بخواند، خروج از بی‌طرفی علمی است. آری؛ حمایت از مظلوم خوب است؛ اما جایش وسط مقاله‌ی علمی نیست. این که هنگام استفاده از یک سند تاریخی، آن را با وصف خوب، غنی، پربار، یا هر چه از این قبیل توصیف کند، باز خروج از بی‌طرفی و تن دادن به نوعی ارزش داوری است. به همین ترتیب، «شبهه» خواندن یک دیدگاه که از دید ما قبول نیست، خروج از بی‌طرفی علمی است؛ زیرا کاربرد چنین تعبیری حاکی از آن است که خلاف رسالت علمی خود در یک مسئله‌ی ذهنی وارد شده‌ایم و قضاوت کرده‌ایم؛ مسئله‌ای که در آن با تکیه بر معتقدات خویش حکم کرده‌ایم امر بر معتقدان بدان موضوع مشتبه شده است.

## تتبع نکردن

اصلی‌ترین کار یک محقق، تتبع کردن است. یعنی باید هر آنچه را که به نحوی به حوزه‌ی مطالعاتیش مربوط است، خوانده باشد. معنا ندارد که در باره‌ی موضوعی، در حالی مقاله بنویسیم که هنوز همه‌ی جوانب بحثش را نمی‌دانیم. صد البته منابع مرتبط به یک موضوع، بسیار گسترده‌اند. از همین روست که محققان سعی می‌کنند با دقت و ظرافت، اول موضوعی بسیار کوچک و محدود برگزینند؛ آن قدر محدود که بشود هر آنچه را که به نحوی بدان مربوط است، خواند.

اگر به هر دلیل کاستی روی دهد، عذری پذیرفته نخواهد بود. اگر من زبان خارجی نمی‌دانم، اگر دسترسیم به منابع خارج از کشور محدود است، اگر برایم امکان ندارد به پایان نامه‌ای که در باره‌ی همین موضوع در فلان دانشگاه آن سر کشور نوشته شده است، سری بزنم، از اول باید موضوع خود را طوری محدود کنم که بررسی مطالب مذکور در این قبیل منابع، خارج از رسالت موضوعم باشد.

باری، جلب اعتماد خواننده‌ی محقق با استقصاء منابع ممکن است. آشنایی با مباحث مطرح شده در منابع مختلف، البته خواه ناخواه سبب می‌شوند به لایه‌های عمقی بحثها نفوذ کنیم و اظهاراتمان، گر چه مروری سریع باشد، سرسری و سطحی نباشد. بااینحال، این کافی نیست. وقتی حجم گسترده‌ای از منابع را خوانده‌ایم، حتما باید بلد باشیم که به بهانه‌های مختلف، خواننده را از این کوشش خود آگاه کنیم. باید حتی اگر منبعی در باره‌ی بحث ارتباط مستقیم با بحث ما ندارد، خواننده را آگاه کنیم که آن منبع را دیده‌ایم و از مضمونش خبر داریم؛ اما چون ارتباط مستقیمی با بحث ما ندارد، کنارش نهاده‌ایم. این البته هرگز به معنای صدور مجوز استفاده از منابع دست دوم نیست؛ بدان معناست که با دقت، از هر منبعی در زمینه‌ای که مطالب دست اولی دارد استفاده کنیم.

بسیاری از داوران و سردبیران، وقتی مقاله‌ای از مؤلفی دریافت می‌کنند، بدون آن که مقاله را حتی یک بار بخوانند، بلافاصله به صفحه‌ی آخر می‌روند و فهرست منابع او را می‌بینند. این برای یک مؤلف بسی مایه‌ی ضعف دانسته می‌شود که منابع مهم و قابل توجهی را در زمینه‌ی بحث خود ندیده باشد. محققان برجسته از این عار دارند که کسی پیدا شود و حتی بتواند یک مورد منبع بیاورد که در آن، مطلبی در باره‌ی موضوع بحثشان بوده است و ندیده‌اند. استقصاء منابع، یعنی ملاحظه‌ی تک تک منابعی که به بحث مربوطند، وظیفه‌ی اصلی و اولیه‌ی محقق است.

نکته‌ی آخر این که بسیاری از دانشجویان و همکاران، اگر بشوند که پایان نامه‌ای در باره‌ی موضوع بحثشان در دانشگاهی آن سوی کشور است، ناراحت می‌شوند و تصمیم می‌گیرند اصلا موضوع بحث خود را عوض کنند! آنها واقعا فکر می‌کنند مسافرت از این سر کشور به آن سرش، کار شاق و ناشدنی‌ای است و ارزش ندارد برای دیدن یک نسخه کتاب، این همه راه رفت. چند نکته را در پاسخ به این اشخاص عرض می‌کنم: اولا، مستشرقان برجسته‌ای که می‌شناسیم، همچون شاخت، بروکلمان، جفری، و بسیاری دیگر، واقعا به خود برای چنین استقصائی زحمت داده، و به کتابخانه‌های مختلف در جایجای جهان اسلام سرکشیده‌اند؛ نه فقط کتابخانه‌های ایران، که کتابخانه‌های مسلمانان در مناطق مختلف جهان. در میان عالمان برجسته‌ی اسلام نیز شخصیتهایی مثل آقابزرگ تهرانی، بارها و بارها تن به چنین زحمتی داده‌اند. قبول این زحمت از آن رو نبوده است که دلی بی‌غم و کیسه‌ای سرشار داشته‌اند؛ به خاطر اعتقاد عمیقشان است به رسالت خود. اصولا کشف علمی بزرگ کردن، بدون قبول این قبیل زحمات، و زحماتی بسیار بیش از اینها ممکن نیست. به قول استاد جناب آقای دکتر پاکتچی، محقق بودن با کت و شلوار پوشیدن و پشت میز نشستن ممکن نیست؛ باید لباس کار پوشید و میان قفسه‌های پر خاک کتابخانه‌های بزرگ رفت و خاک خورد!

ثانیا، وقتی کسی چند بار از این کارها کرد، راه و چاهش را یاد می‌گیرد و دیگر لازم نیست برای دفعات بعدی همان قدر متحمل زحمت شود. وقتی من یک بار به کتابخانه‌ای در شهری دور رفتم، دفعه‌ی بعدی با کتابدارانش آشنا هستم و حتی با یک تلفن می‌توانم از آنها درخواستی داشته باشم. آنها نیز بی‌تردید از این روابط استقبال می‌کنند؛ چون قطعا من هم برایشان در این سوی کشور، می‌توانم کارهایی بکنم. از همین قبیل است مهارتهای لازم برای یافتن کتابهای کهنه دست ناشران و برقراری ارتباط با آنها و گاه خود مؤلفان، یافتن کتابهای دیجیتال در اینترنت، گرفتن نسخه‌ی پایان نامه‌ی دانشجو از استادان راهنما و مشاورش، واسطه کردن کتابداران برای عکس گرفتن از دو سه صفحه‌ی یک کتاب با موبایل و ارسال آن به ایمیل ما، یافتن نسخه‌های خطی در کتابخانه‌های دیجیتال اینترنتی، دوربین همراه بردن در کتابخانه‌ی شهرهای دور و سریع در عرض یک نصفه روز از هر چه لازم داریم عکس گرفتن، تکمیل اطلاعاتمان در باره‌ی یک اثر و محتوای آن با مراجعه به کاتالوگ کتابخانه‌ی ملی و دیگر نمایه‌ها، و... هر چه از این دست. فراگیری چنین مهارتها و برقراری چنین ارتباطی، بخشی مهم از اشتغالات حرفه‌ی پژوهشگری است.

## تحت تأثیر منابع جانبدار واقع شدن

گاه مؤلف از یاد می‌برد که برخی منابع که دارد بدانها استناد می‌کند، صرفا منابعی هستند که با تحلیلشان می‌توان واقعیات را کشف کرد؛ نه این که خودشان واقعیات را عینا بازتابانده باشند. بسیاری از منابعی که ما از آنها بهره می‌جوییم، توسط مؤلفانی پدید آمده است که خود، رویکردی علمی و انتقادی نداشته‌اند و جانبدارانه نوشته‌اند. نباید گمان کرد هر چه در منابع ذکر شده، وحی منزل است.

مؤلفی در باره‌ی لشکرکشیهای غزنویان به هند نوشته بود. او ناخواسته تحت تأثیر منابعی واقع شده بود که با «غزوه» نامیدن این جنگها می‌خواسته‌اند بدانها تقدس بخشند. بدین سان، در سراسر نوشته‌ی خودش لشکرکشیهای غزنویان به هندوستان را «غزوات» نامیده بود. وقتی از وی سبب را جستم، گفت خواسته است حدالامکان شبیه چیزی بنویسد که در منابع خویش دیده است.

هرگز این گونه پابندی به منابع ستوده نیست. به‌عکس، از مؤلفان انتظار می‌رود با توجه به نیازهای زمانی جامعه‌ی امروزین و با تکیه بر زبان و اصطلاحات و شیوه‌های ادبی رایج، مفاهیم کهن را به‌روز رسانی کنند و اگر سخنی شایان تأمل در آثار کهن هست، به بیان امروزی بنویسند.

## استقصاء نکردن شواهد اثبات کننده‌ی مدعا

کم ادعا کنید؛ اما ادعاها را ثابت کنید. یا بحثی را از اول مطرح نکنید، یا اگر مطرح کردید، آن را به قدر کافی پرو بال دهید و به‌تفصیل، شواهد مرتبط با بحث خود را بیاورید. مسئله‌ای را که باید به دقت بررسی کنید و برایش به جوابی کامل و مقبول برسید، هرگز در حد ارائه‌ی یک حدس رها نکنید.

## حضور مؤلف در مقاله

بی‌طرفی علمی و عینیت اقتضا می‌کند مؤلف همواره طوری بحث را پیش ببرد که بود و نبودش فرقی نکند و اگر به جای او هر کس دیگری هم باشد، به همان نتایج برسد. غیاب مؤلف در مقاله یک اصل، و مقتضای عینیت مقاله است. این امر مستلزم آن است که مؤلف تا می‌شود حضوری بارز نداشته باشد. برخی مؤلفان حتی ترجیح می‌دهند وقتی از مقالات پیشین خود هم یاد می‌کنند، اسم خود را همان طور بنویسند که اگر غریبه‌ای مقاله می‌نوشت، می‌آورد.

### عذر تقصیر آوردن برای کمکاریها

یکی از جلوه‌های منفی حضور مؤلف در مقاله، عجز و لابه کردن، تحقیر خویش، عذر تقصیر آوردن برای کم‌کاریها، و تقاضای بخشش و مرحمت از خوانندگان است. هنگامی که کسی استدلالی مطرح می‌کند، رابطه‌ی کلام از متکلم می‌گسلد و اگر واقعا مؤلفی حقیر هم باشد، اگر سخنی ارزشمند بگوید، شخصیت بی‌وجاهت وی از ارزش و اعتبار آن استدلال نخواهد کاست و از آن سو، اگر مؤلفی بسیار هم دانشمند و گرانقدر باشد، چنین وجاهتی سبب نخواهد شد استدلال ضعیفش را به چیزی بخرند. شکست نفسی در مقاله‌ی علمی معنا ندارد. اگر کار مطالعاتی شما ضعیف و هنوز محتاج تکمیل است، به جای عجز و لابه آن را تکمیل کنید، یا اگر امکاناتتان اجازه نمی‌دهد، از اول موضوع را طوری تعریف کنید که آن محدودیتها موجب آسیب دیدنش نشوند.

محقق هنگامی که می‌خواهد آغاز به مطالعه کند، یکی از اقدامات اولیه‌اش، تعریف و تحدید موضوع است. از جمله چیزهایی که در تحدید موضوع باید بدانها نظر داشته باشد، امکانات خود اوست. منی که در ایرانم، اگر بخواهم در باره‌ی اسکیموها مطالعه کنم، محتاج منابعی به زبان آلمانی هستم و این منابع یافت نمی‌شوند! پس من حق ندارم در باره‌ی اسکیموها مقاله بنویسم! از اول باید موضوع را به تناسب امکاناتم تعریف کنم.

به همین ترتیب، مثلا، منی که می‌خواهم در باره‌ی اجازات حدیثی مطالعه کنم و به همه‌ی این اجازات دسترس ندارم، از اول موضوع را چنین تعریف می‌کنم: «اجازات حدیث در دوره‌ی صفوی»، تا روی بخشی از کار متمرکز شوم که بهانه‌ای برای انجام ناقص آن ندارم. حال اگر موضوع را کلی تعریف کنم، هزار بار عذرخواهی از خوانندگان مشکل مرا حل نخواهد کرد و پاسخی منطقی به نقدها محسوب نخواهد شد.

### تحسین خویش

یک جلوه‌ی منفی دیگر حضور مؤلف در مقاله، خود بارک الله گویی است! بسیاری از مؤلفان در عنوان مقاله‌ی خود چنین تعابیری می‌گنجانند: «پژوهشی در باره‌ی ...»، «بررسی تحلیلی واقعه‌ی ...»، «مروری دقیق‌تر بر ...»، «سیری تحقیقی در ...». این تعابیر حتی اگر مؤلفان قصد تحسین خویش نداشته باشند، یک جور خودستایی است. پژوهش، یعنی مطالعه‌ی روشمند علمی که به نوآوری منجر شده باشد. اجازه دهید که دیگران در باره‌ی کار شما چنین قضاوتی کنند! سیر تحقیقی و تعابیر مشابه نیز، رسما توهین به خواننده است؛ یعنی اگر کسی سیری کرد و به نتایجی که ما رسیده‌ایم نرسید، سیرش تحقیقی نیست! این جور نوشتنها، قدری مغرورانه و «خود بارک الله گویانه» به نظر می‌رسد و درست نیست. ضمنا، عملا این تعبیر هیچ اطلاع خاصی به خواننده‌ی شما منتقل نمی‌کند که بالاخره باید چه جور سیر کند. پس باید حذف شود.

هرگز مؤلف خود برای کار خودش تبلیغات نمی‌کند. اگر واقعا کارش چنین دستاوردهای محققانه و علمی اعلایی داشته باشد، خواننده‌ی اهل فن خودش متوجه می‌شود. لحن برخی مؤلفان به تبلیغاتچیها می‌ماند که می‌خواهند به هر شکل ممکن برای محصولشان مشتری جور کنند: بشتابید... بشتابید... این فرصت استثنایی را از دست ندهید.... برخی حتی برای دیدگاههای خود نیز همین طور تبلیغات می‌کنند: «به سان روز روشن است که...». این شیوه‌های نگارش، علمی نیست و ژورنالیستی محسوب می‌شود.

## پردازش ناصحیح اطلاعات

### حاکم نبودن منطقی خاص بر گزینشها

وقتی قرار است اسم چند کتاب ذکر شود، باید از منطقی پیروی کند. مثلا، باید آثار کهن به ترتیب تاریخی وفات مؤلفشان ذکر شوند؛ یا آثار معاصران، به ترتیب تاریخ نشرشان یاد شوند.

به همین ترتیب، هر گاه قرار است برای یک مسئله به چند منبع مختلف ارجاع دهیم، باید ارجاعات را بر پایه‌ی منطقی مشابه کنار همدیگر نهیم؛ به ترتیب زمان، یا به ترتیب مذهب، یا خلاصه به هر ترتیبی که بر پایه‌ی هدف مقاله، منطقی‌تر باشد. نباید افرادی نامتناسب کنار همدیگر یاد شوند؛ مثلا افرادی که هیچ اشتراک مذهب یا زمان یا رویکرد ندارند. کنار هم قرار دادن دو منبع یا دو مثال که با همدیگر فاصله‌ی زمانی قابل توجهی دارند، معمولا مشکل آفرین و مغلطه آمیز تلقی می‌شود. فرض کنیم کسی بگوید: عالمان شیعه به وجوب قصر نماز در سفر معتقدند. بعد، به اثر فقیهی در قرن سوم، و فقیهی از معاصران ارجاع دهد. هر کس چنین ارجاعی را ببیند، با خود می‌گوید آیا در این هزار سالی که میان این دو فقیه فاصله بوده، هیچ شخصیت صاحب نظر دیگری با اعتباری مشابه این دو نفر وجود نداشته است؟

به طور کلی در همه‌ی شمارشها، نام‌بریها، یادکردها، نمونه‌گیریها و استقرائات، و خلاصه هر جا قرار است از میان مواردی متعدد چیزهایی معدود را برگزینیم، یک منطق موجه و قابل توضیح مبنای عمل ما باشد. مؤلف همواره دارد استقراء می‌کند و بر پایه‌ی نمونه‌های جزئی، سعی می‌کند به نتایج کلان‌تر برسد. بااینحال، در بسیاری از مواقع نمی‌تواند همه‌ی نمونه‌ها را برشمارد. در این قبیل موارد، باید حتما توضیح دهد که چرا از میان نمونه‌های مختلف، این چند نمونه‌ی محدود را برگزیده است و چه منطقی بر این گزینشها حاکم بوده است.

### فقدان دسته‌بندی

همواره در مقاله با شمردن مصادیق چیزی سروکار داریم. گاه این شمردن در ضمن یک پاراگراف روی می‌دهد. گاه نیز ممکن است که در ضمن مقاله‌ای طولانی و در چندین صفحه، عملا مصادیق چیزی را بشمریم. بااینحال، فرقی نمی‌کند؛ هر جا در مقاله قرار است مصادیق چیزی شمرده شوند، باید این شمارش با دسته‌بندی همراه باشد. اگر برای چیزی ده مصداق پشت سر هم شمرده شود، یعنی ذهن ما نتوانسته است نسبتهای دقیق‌تر میان این ده جزء را دریابد. اگر به جای ذکر ده مورد بی‌ربط پشت سر هم، مقسم خود را از سه سنخ متمایز بدانیم و بعد برای هر یک از آن سه قسم، سه چهار قسم برشمریم، توانسته‌ایم ربط میان اجزای مختلف را کشف کنیم.

گاه برخی مؤلفان در بیان اختلاف نظرها در باره‌ی موضوعی، ده قول مختلف نقل می‌کنند. با کمی دقت معلوم می‌شود که اینها اصلا ده قول مختلف نیستند و مثلا کلا سه دیدگاه را به زبانهای مختلف بیان کرده‌اند. بااینحال، بی‌توجهی مؤلف به ضرورت دسته‌بندی سبب بروز ابهام برای خود او و هم دیگران شده است.

### دسته‌بندی مکانیکی و بر پایه‌ی معیارهای نامربوط

همان قدر که دسته‌بندی نکردن مطالب و موضوعات به کار ما آسیب می‌زند، ارائه‌ی دسته‌بندیهای مکانیکی آسیب‌رسان است. فرض کنید قرار است بررسی کنیم که مفهوم «تابعین» چگونه در فرهنگ اسلامی شکل گرفت. می‌دانیم که این مفهوم در همان دو سده‌ی نخست هجری پدید آمد. حال می‌توانیم با همین آگاهی اندک، چهار بخش مختلف برای مقاله‌ی خودمان درست کنیم: 1) مفهوم تابعین از سال اول هجری تا سال 50ق، 2) از سال 50ـ100ق، 3) از سال 100ـ150ق، 4) از سال 150ـ200ق. این تفکیک بسیار مکانیکی است و هیچ مشکلی را حل نمی‌کند؛ چرا که هیچ دلیلی وجود ندارد که تحولات مختلفی که منجر به شکل‌گیری این مفهوم و تغییر آن شدند، درست سر هر پنجاه سال روی داده باشند!

یک تفکیک ناقص و مکانیکی دیگر می‌تواند این باشد: 1) مفهوم تابعین در قرآن، 2) مفهوم تابعین در حدیث نبوی، 3) مفهوم تابعین در حدیث اهل بیت، 4) مفهوم تابعین در اقوال علماء مسلمان. این تفکیک هم عملا هیچ کارآیی ندارد. چه بسا مفهوم تابعین در قرآن و بخشی از احادیث نبوی، کاملا یکسان باشد. به همین ترتیب، چه بسا بخشی از روایت نبوی مجعولاتی متأخر باشند و مفهوم تابعین در آنها، بسیار شبیه همان باشد که در گفتار علماء 200 سال بعد است. از آن سو، بسیاری از علمای مسلمان همعصر با اهل بیت (ع) بوده‌اند و طبیعی است که یک اصطلاح نزد همه‌ی عالمان یک عصر، به یک معنا به کار می‌رود. بدین سان، عملا چنین تفکیکی هیچ کمکی به درک و تحلیل بهتر تحولات مفهوم نخواهد کرد.

همیشه تفکیکهای مکانیکی نتیجه‌ی ناآگاهی از عمق موضوعات و عبور سرسری و سطحی از روی مسائل است. یک نشانه‌ی آشکار و بارز دسته‌بندیهای مکانیکی، همین است که هر کسی که حتی هیچ هم در باره‌ی آن موضوع نداند، می‌تواند کاملا کلیشه‌ای یک دسته‌بندی مشابه ارائه کند. برخی مؤلفان اگر قرار باشد در باره‌ی تاریخ تشیع مقاله بنویسند، یا در باره‌ی مشکلات آب شرب شهر گرگان، طبقه‌بندیهایشان هیچ فرقی با هم ندارد! اول کلیاتی شامل مقدمه، تعریف و تبیین موضوع، اهمیت و ضرورت... و بعد ادبیات تحقیق، تعریف مفاهیم و... می‌آورند و در ذیل هر یک هم توضیحاتی کلیشه‌ای و بی‌سروته می‌نویسند. نگارش طرح تحقیقاتی برای آن از مجریان طرح طلب می‌شود که از احاطه‌ی آنها بر موضوع و توجه کاملشان به جوانب مختلف مسئله اطمینان حاصل آید.

## زمان‌پریشی و فقدان نگرش تاریخی

باید حتما توجه داشت که هر یک از رویدادها و شخصیتها و پدیده‌های تاریخی، دقیقا در چه زمانی حادث شده‌اند و رابطه‌ی آنها با دیگر مواردی که در بحث ما بدانها توجه می‌شود چیست. برخی مؤلفان هرگز نگرش «درزمانی» ندارند. گویی از نظر آنها زمان هیچ نقشی در تحول پدیده‌ها نداشته است. وقتی می‌گویند «کل فاعل مرفوع» فکر می‌کنند از روز اولی که خداوند انسان را خلق کرده، همین قاعده بر جای بوده است و هیچ بدین فکر نمی‌کنند که همه‌ی پدیده‌ها، فرهنگها، رفتارها، افکار، لباسها و... در طول زمان ایجاد شده‌اند. یک بار مؤلفی در بحث از اندیشه‌های یکی از اصحاب پیامبر (ص)، وی را از «اهل سنت» شناسانده بود؛ بدون توجه به این که مکتب اهل سنت و جماعت، هنوز آن زمان تأسیس نشده بود و کاربرد این تعبیر برای آن دوره‌ی زمانی، بی‌معناست.

برای آن که بتوانیم تحلیلی تاریخی از وقوع رویدادها داشته باشیم، لازم است منابع را درهم و برهم نخوانیم؛ بلکه بر پایه‌ی تاریخ تألیفشان مرتب کنیم و بعد از کهن‌ترین اثر به تدریج سوی آثار متأخرتر بیاییم. وقتی منابع را درهم بخوانیم، احساس می‌کنیم که مفهومی مثل «تقوی» در آثار تفسیری هزار و چهار صد سال گذشته هیچ تغییری نکرده است؛ اما اگر منابع را به ترتیب زمان مرتب کنیم و بعد مرور نماییم، شاهد تغییرات تدریجی رویکردها به این مفهوم خواهیم بود.

گذشته از لزوم درک وقایع در ظرف تاریخی آنها، هنگام نقل آنها نیز باید اصطلاحات و تعابیری متناسب همان دوره و ظرف تاریخی به کار بریم. فرضا، اگر کسی بگوید «ابوسفیان حکمران بخش مهمی از عربستان سَعودی بود»، هرگز تعبیری دقیق و معنادار به کار نبرده است. پادشاهی عربستان سَعودی در 1932م/ 1311ش تأسیس شد و پیش از آن، هرگز تعبیر «عربستان سعودی» به کار نمی‌رفت. به همین ترتیب، اگر گفته شود معاویه حاکم سوریه بود، بی‌معناست؛ چرا که این سرزمین در آن دوران شام نامیده می‌شد و قلمروش نیز با کشور سوریه‌ی کنونی متفاوت بود.

## اکتفا به نقل قول از دیگران و نپذیرفتن مسئولیت مبانی و استدلالات

پذیرفته نیست که مؤلفی صرفا به بیان اقوال دیگران بپردازد. اگر هدف از خواندن این مقاله آگاهی از اقوال دیگران بود، آن اقوال را می‌شد در آثار خود آن مؤلفان هم خواند. مؤلف باید افزون بر نقل آرای مختلف به بیان خودش (و البته، با پرهیز از نقل قول مستقیم)، میان آن آراء داوری اجتهادی و مستدل نیز بکند. این که مؤلف بخواهد هیچ مسئولیتی را بر عهده نگیرد و مسئولیت همه‌ی تعریفات و آراء را به گردن دیگران بنهد، با رسالت پژوهش علمی در تضاد است. باید کاملا معلوم شود که در هر بحث، نظریه‌ی مختار مؤلف بر پایه‌ی شواهد موجود کدام است.

# پنجم ـ نقاط ضعف در طراحی پژوهش

## ضعف در مطالعه‌ی اولیه و ناآگاهی از بستر و زمینه‌ی بحث

مروری بر اشکالات بسیاری از تازه‌کاران، پرده از یک دلیل مهم برمی‌دارد: آنها برای طراحی پژوهش وقت چندانی نگذاشته‌اند و در حالی تصمیم به تهیه‌ی مقاله در باره‌ی موضوع کرده‌اند که مطالعات اولیه‌ی کافی نداشته‌اند. نه در باره‌ی زمینه‌ی بحث خود زیاد کتاب و مقاله خوانده‌اند؛ نه در انتخاب موضوع زیاد با افراد صاحب صلاحیت مشورت کرده‌اند؛ نه منابع مختلف مرتبط با بحث را شناخته‌اند و برای آن که بتوانند همه‌ی منابع را در زمینه‌ای ببینند، به‌درستی موضوع خود را محدود کرده‌اند.

از جمله، بسیاری از دانشجویان، فرق میان انتخاب موضوع و انتخاب زمینه‌ی مطالعه را نمی‌دانند. وقتی پیش من می‌آیند و می‌گویند موضوعی برای مطالعه انتخاب کرده‌ایم، تازه متوجه می‌شوم که منظورشان این است که علاقه‌مندند در این زمینه مطالعه کنند. آنها به دلیل ضعف مطالعات، بسیاری از مواقع واقعا نمی‌دانند که در آن زمینه‌ی خاص، چه قدر کار مطالعاتی صورت گرفته است. بعد، وقتی به آنها تذکر می‌دهیم که در این زمینه مطالعات گسترده‌ای صورت گرفته است و باید با آنها آشنا شوید، خیلی راحت از من تقاضا می‌کنند «یک موضوع دیگر» ـ و البته، منظورشان یک زمینه‌ی دیگر است ـ به آنها معرفی کنم!

به هر روی، محققان جدی در هر زمینه که می‌خواهند پژوهش کنند، قبل از انتخاب موضوع پژوهش خود، سعی می‌کنند به خوبی جوانب مختلف بحث در آن زمینه را بدانند. فرض کنیم احساس می‌کنیم به مطالعه در زمینه‌ی «قناعت» علاقه‌مندیم. قبل از هر کار، باید سراغ دائره المعارفها برویم و چند مقاله در باره‌ی قناعت بخوانیم. نیز، بکوشیم در باره‌ی قناعت، مقالات مختلفی را پراکنده بخوانیم. به این کار مطالعه‌ی اولیه می‌گویند.

با خواندن این مقالات، اول از همه باید سعی کنیم دریابیم که بحث در باره‌ی قناعت، به چه حوزه‌های مختلفی از معارف بشری مربوط است. مثلا ممکن است ما در ذهن خود قناعت را همچون فضیلتی اخلاقی تصور کرده باشیم و از اول بنایمان بر این باشد که در باره‌ی ارزش اخلاقی آن بحث کنیم. با خواندن مقالات دائره المعارفی انتظار می‌رود متوجه شویم که قناعت، رفتاری اقتصادی هم هست و پیامدهای اقتصادی خاصی دارد که ممکن است مثبت یا منفی ارزیابی شوند و محققان مختلفی در باره‌ی این آثار، مقالاتی نوشته‌اند. به همین ترتیب، مثلا متوجه می‌شویم که در برخی فرقه‌های مسیحیت پروتستان، قناعت نه یک آموزه‌ی فرعی اخلاقی، که یکی از اصول بنیادین مذهب است.... وقتی توانستیم ربط موضوع بحث خود با حوزه‌های مختلف را دریابیم، آن موقع تازه ذهن ما فرصت خواهد کرد که در باره‌ی مسئله بازاندیشی کند و به ابهاماتی دچار شود؛ ابهاماتی که باید با مطالعه‌ی بیشتر جواب آنها را دریافت.

اکنون باید چند مرحله‌ی دیگر را پشت سر بگذاریم. تنها بعد از طی کردن این مراحل می‌توانیم گمان کنیم که تا حدود زیادی از بستر بحث آگاهیم و حق داریم پرسشهای اصلی خود را برگزینیم:

1. اطمینان نسبی از این که در باره‌ی هر یک از زمینه‌های مرتبط با زمینه‌ی بحثمان، مطلبی خوانده‌ایم و اگر چیزی هست که به زمینه‌ی بحث ما مربوط باشد، از ارتباطش غافل نیستیم.

2. در صورت لزوم، رفع نقایص مطالعه‌ی اولیه و کوشش برای جبران کاستیهای مطالعاتی در زمینه‌های لازم. مثلا، اجمالا فهمیده‌ایم که قناعت نزد برخی فرق مسیحی از جمله‌ی اصول بنیادین مذهب تلقی شده است؛ اما هیچ درکی از جایگاه آن نزد فرق مسلمان نداریم و احتمال می‌دهیم در این باره بتوان مقالاتی یافت. اکنون سعی می‌کنیم با توسعه‌ی مطالعات خود، این ضعفها را جبران کنیم.

3. تهیه‌ی فهرستی مفصل از هر پرسشی که در خلال مطالعات گذشته به ذهنمان آمده است. باید حدود 55 پرسش بنویسیم.

4. مطرح کردن پرسشها با دیگران، تبیین اهمیت برخی پرسشها و بی‌اهمیتی برخی دیگر، حذف برخی پرسشهای بی‌ربط، یا احیانا پرسشهایی که اصلا قابل جواب دادن نیستند، ایضاح ارتباط منطقی بین پرسشها (که بدانیم کدامها اصلی و کدامها فرعی است و تا جواب کدامها پیدا نشود، مابقی را جوابی نخواهد بود)، و در نهایت، اضافه کردن پرسشهای مهمی که مغفول مانده‌اند و کشف ارتباط آنها با سایر پرسشها.

5. دسته‌بندی پرسشها، چنان که معلوم شود سه پرسش اصلی و عمده کدام است و دیگر پرسشها هر یک در دل کدام یک از این سه جای می‌گیرند.

6. مطالعه‌ی دقیق منابع برای آگاهی دقیق از ادبیات بحث.

7. تهیه‌ی پلان مقاله و عناوین هر یک از بخشها و فصلهای آن.

ناآگاهی از بستر و زمینه‌ی بحث به دلیل ضعف مطالعات اولیه، موجب می‌شود مطالعات ما به بیراهه رود و بسیاری از مواقع، به قدر کافی عمیق نشود. برای نمونه، همکاری در باره‌ی تاریخ هند مطالعه می‌کرد و در باره‌ی مراسم تاج‌گذاری یکی از پادشاهان هند مقاله نوشته بود. او هرگز درنیافته بود که هر یک از آدابی که در این مراسم پی گرفته شده بود، چه معنای نمادینی داشته است، کدامها پیش از این هم رایج بوده‌اند و کدامها نخستین بار در همان تاج‌گذاری به کار رفته‌اند، کدام یک از آیینهای تاج‌گذاری یاد شده برگرفته از فرهنگ خود هندوستان بوده‌اند و کدامها احیانا حاکی از تأثر آن پادشاه و جریان سیاسی حامی وی از دیگر کشورها هستند.... خیلی راحت می‌شد این قبیل اطلاعات را با مطالعه‌ی چند مقاله در باره‌ی تاج، تاج‌گذاری، طالع بینی، دعاخوانی، تعظیم، و دیگر کارهایی که در آن مراسم صورت گرفته بود، حاصل کرد.

## ابهام در تعریف موضوع مطالعه

بزرگترین مشکل در یک مطالعه آن است که خود فرد نداند قرار است مشخصا چه چیزی را مطالعه کند. شاید این به نظر خنده‌دار بیاید؛ اما واقعیت آن است که بسیاری از تازه‌کاران به این مشکل گرفتارند. برخی دانشجویان فکر می‌کنند نباید وقت خود را روی انتخاب موضوع تلف کنند و باید زودتر به سراغ کارهای اصلی بروند! برای یک محقق، هیچ کاری اصلی‌تر از انتخاب دقیق موضوع وجود ندارد. اگر موضوع به هر دلیل دچار ابهامی هر چند جزئی باشد، وسط کار متوقف خواهیم شد و از جایی به بعد، نخواهیم توانست پیش برویم.

برای نمونه، دوستی به عنوان موضوع تحقیق، «علت گرایش ایرانیان به تشیع» را برگزیده بود. من تذکر دادم که اصل موضوعی که قرار است مطالعه شود، مبهم است. معلوم نیست او بنا دارد چه سنخ عللی را که سبب گرایش ایرانیان به تشیع شده است، مطالعه کنند. «علیت»، مفهومی عام است و همه‌ی انواع علل مادی، صوری، فاعلی و غایی را دربرمی‌گیرد.

فرض کنیم کسی بخواهد «علل حل شدن نمک در آب» را بررسی کند. کلمه‌ی علل در این عبارت مبهم است؛ زیرا معلوم نیست که قرار است کدام سنخ از علتها تحلیل شوند. نمک در آب حل می‌شود چون انسانها به محلول آب و نمک نیاز دارند؛ چون مولکولهای آب می‌توانند با مولکولهای نمک پیوند برقرار کنند؛ چون نمک ارزان‌تر از ترکیبات مشابه است؛ چون آب در طبیعت به مقدار بسیار زیاد و ارزان در دسترس است؛ چون خداوند نمک و آب را چنین آفریده است که یکی در دیگری حل شود.... شاید بتوان به این فهرست، بسیاری علتهای دیگر هم افزود؛ حال آن که معلوم نیست مطالعه‌گر این میان بنا دارد کدام سنخ از علتهای حل شدن نمک در آب را بجوید.

بر همین قیاس، در مطالعه‌ی «بررسی علل گرایش ایرانیان به تشیع» معلوم نبود قرار است انگیزه‌های فردفرد ایرانیان مطالعه شود، یا انگیزه‌های سیاسی حاکمان ایران در حمایت از تشیع، یا رابطه‌ی میان وضعیت جغرافیایی و آب و هوایی و ژئوپلیتیک ایران با گسترش تشیع، یا نیازهای اجتماعی و فرهنگی ایرانیان که سبب شد آنان برای حل مشکلات حقوقی خود به فقه شیعی علاقه‌مند شوند، یا مثلا رابطه‌ی میان تفکرات اخلاقی رایج در ایران باستان، و شباهت آن با آموزه‌های اخلاقی تفکر شیعی، یا هر چه دیگر از این دست. هر یک از این قبیل موضوعات، بحثی بسیار پردامنه، و فراتر از یک طرح تحقیقاتی را طلب می‌کند.

## محدود نکردن موضوع مطالعه

همواره محقق باید موضوعی برگزیند که بتواند با امکانات مادی و بودجه‌ی موجود، سطح علمی کنونیش، منابع و کتابخانه‌هایی که در دسترس اوست، وقتی که برای انجام پژوهش در اختیار دارد، و دیگر شرایط زندگی شخصی خود از عهده‌ی انجامش برآید.

به جای دورخیز کردن و از اول، گامی بلند برداشتن و زمین خوردن، بهتر است اهداف بزرگ خود را نخست از هم تفکیک، و به چند هدف کوچک مستقل از هم تبدیل کنیم. آن گاه یکی را که در اولویت است برگزینیم. هر وقت اولی را به پایان بردیم، آن وقت سراغ کار بعدی برویم.

کسانی که موضوعاتی کلان برای پژوهش برمی‌گزینند، عملا نه می‌توانند همه‌ی منابع مرتبط با بحث را ببینند و نه می‌رسند که تحلیلی عمیق و دقیق ارائه کنند. آنها یکسر بهانه می‌آورند که «... در این مختصر نمی‌گنجد». گویی بی‌دلیل طولانی بودن بحث، مقصری غیر از شخص خودشان دارد.

یک دلیل اصلی محدود نبودن موضوع مطالعه، بی‌دقتی در پیگیری دقیق امور مرتبط با مطالعات اولیه است.

## نبود نوآوری

هدف از نگارش مقاله‌ی پژوهشی آن است که شخص، تجربیات و کشفیات فردی خود را به مجموعه‌ی متراکم معرفت بشری بیفزاید. برخی مقالات سراسر بازنویسی و تکرار حرفهای دیگرانند و مؤلفان از خود هیچ نکته‌ی جدیدی نیفزوده‌اند. نوشتار تحقیقاتی، نوشته‌ای ترویجی نیست. هدف از آن توضیح دوباره‌ی حرفهایی نیست که همه بلدند؛ بلکه قرار است چیزی را که هیچ کس نمی‌داند و ما برای نخستین بار دریافته‌ایم، تبیین کنیم.

تردید نیست که تکرار حرفهای درست و ترویج سخنان حق کار لازمی است؛ اما هر کار صحیحی از خود جایی دارد. مقاله‌ی پژوهشی جایگاهش با مقالات ترویجی و کتابهای درسی متفاوت است. وقتی کسی مقاله‌ای پژوهشی در زمینه‌ی انفاق در قرآن کریم می‌نویسد، همه انتظار دارد کشفی جدید کند؛ وگرنه همه می‌دانند که از نگاه قرآن کریم، انفاق کردن کاری بسیار خوب و پسندیده است.

نوآوری خود انواعی دارد. گاه محققی می‌کوشد نظریه یا اثری کهن را که از میان رفته است، بر اساس شواهد موجود بازشناسی و بازسازی کند. گاه محقق می‌کوشد نظریه، روش، یا رویکردی را که در محیط علمی دیگری (مثلا دانشگاههای دیگر کشورها، یا مثلا، فضای علمی رشته‌ای دیگر) رایج است، برای مخاطبان فضای دانشگاهی خود بومی‌سازی کند. گاه نیز، نوآوری وی در این است که آرای پراکنده و گسترده را در یک موضوع مشخص، دسته‌بندی می‌کند و میانشان نظم پدید می‌آورد؛ نظمی که به تحلیلهای بعدی کمک می‌کند. گاه نیز نوآوری در نقد دیدگاه دیگران است. گاهی هم در نظریه‌پردازی، و سرآخر، گاهی هم نه در ارائه‌ی درکی جدید از مسئله، که در یافتن راهی جدید برای تحلیل آن و ارائه‌ی یک روش جدید برای گردآوری یا پردازش داده‌ها، و یا رویکردی جدید برای فهم بهتر جوانب مختلف مسئله.

## مشکلات پلان

در مقالات ارائه شده به مجلات علمی ـ پژوهشی، از نقاط ضعف مهم و فراگیر، ضعفها در طراحی پژوهش است. بسیاری از مقالات، ساختار مناسبی ندارد. هیچ حرکتی در این مقالات از مبادی به سوی اثبات مراد خاصی صورت نگرفته است. خیلی راحت می‌شود مطلبی را از اول آن برداشت و آخر مقاله جای داد، هیچ اتفاقی هم نمی‌افتد! به عبارت بهتر، عناوین مختلف بحث و محتوایی که ذیل هر یک جای گرفته‌اند، هرگز در بهترین جای خود قرار نگرفته‌اند؛ بلکه جایی اتفاقی در مقاله دارند. گویی از دید مؤلف، مهم آن بوده است که اینها گفته شوند و این که کجا باید گفته شوند، اهمیتی نداشته است. این مقالات معمولا توسط کسانی تألیف شده‌اند از انسجام ذهنی کافی پیش از ورود به بحث برخوردار نشده‌اند و پیش از آن که تصویر ذهنی خود از بحث را کامل و پخته کنند، به نگارش مقاله روی آورده‌اند. به عبارت بهتر، مقاله اصلا پلان مناسبی ندارد و ساختار بحث در آن، منطقی نیست.

گاه با خواندن برخی مقالات به نظر می‌رسد مؤلف از اول، تصور روشنی از کاری که قرار است بشود نداشته است. صرفا شروع به نگارش مقاله کرده، و یادداشتهای پراکنده‌ی خود را که به نحوی احساس کرده است به همدیگر مربوطند، کنار هم آورده است. بعد هم در آخر کوشیده‌ است برایش عنوانی دست و پا کند؛ عنوانی که بتواند همه‌ی پراکنده‌گوییها را دربرگیرد. چنین چیزی عملا ممکن نیست. اول باید با مطالعات اولیه‌ی دقیق، مشخص شود که چه پرسشی داریم و قرار است پاسخ کدام سؤالات را بیابیم. آن گاه نگارش مقاله را بر اساس همان پرسشها، و با عنوانی گویا آغاز کنیم و با پلانی مناسب آن هدف، پیش ببریم.

ضعف در طراحی پلان سبب می‌شود برخی مؤلفان گاه یک عنوان را دو بار در بحث خودشان تکرار کنند؛ حتی دو بار در مقاله، یکی وسط کار و دیگری در پایان، در ذیل دو تیتر جداگانه نتیجه‌گیری کنند؛ یا حتی مطالبی را در ذیل یک تیتر بیاورند که هیچ ربطی با آن تیتر ـ عنوان بحث ـ ندارند. به همین ترتیب، معمولا چنین مؤلفانی هیچ تناسب حجمی را در میان بخشهای مختلف مقاله‌ی خود رعایت نمی‌کنند.

هر مقاله‌ی پژوهشی از ساختاری مشابه زیر پیروی می‌کند:

1ـ مقدمه

1ـ1ـ درآمد

1ـ1ـ1ـ جایگاه زمینه

1ـ1ـ2ـ اهمیت زمینه

1ـ1ـ3ـ اهمیت موضوع

1ـ1ـ4ـ مفاهیم بنیادین بحث

1ـ2ـ طرح مسئله

1ـ2ـ1ـ الف) ادبیات بحث

1ـ2ـ2ـ ب) مرور انتقادی ادبیات: بیان ابهامات بحث

1ـ2ـ3ـ پ) پرسشهای اصلی: گزینش سه (و حد اکثر، چهار) پرسش اصلی از میان ابهامات یادشده

1ـ3ـ روش تحقیق

1ـ3ـ1ـ الف) روند بحث: توضیح گام به گام مراحلی که باید برای رسیدن به پاسخ پرسشها طی شوند.

1ـ3ـ2ـ ب) تبیین روشها: تبیین روشهای محقق برای گردآوری داده‌ها، پردازش آنها و داوری.

1ـ3ـ3ـ پ) مشکلات مطالعه: بیان نقاط ضعف احتمالی روشها و شیوه‌ی محقق برای غلبه بر آنها.

2ـ بدنه

2ـ1ـ بخش اول

2ـ1ـ1ـ الف) فصل اول

2ـ1ـ2ـ ب) فصل دوم

2ـ1ـ3ـ پ) فصل سوم

2ـ1ـ4ـ ت) فصل چهارم (در صورت وجود)

2ـ2ـ بخش دوم

2ـ2ـ1ـ الف) فصل اول

2ـ2ـ2ـ ب) فصل دوم

2ـ2ـ3ـ پ) فصل سوم

2ـ2ـ4ـ ت) فصل چهارم (در صورت وجود)

2ـ3ـ بخش سوم

2ـ3ـ1ـ الف) فصل اول

2ـ3ـ2ـ ب) فصل دوم

2ـ3ـ3ـ پ) فصل سوم

2ـ3ـ4ـ ت) فصل چهارم (در صورت وجود)

2ـ4ـ بخش چهارم (در صورت وجود)

2ـ4ـ1ـ الف) فصل اول

2ـ4ـ2ـ ب) فصل دوم

2ـ4ـ3ـ پ) فصل سوم

2ـ4ـ4ـ ت) فصل چهارم (در صورت وجود)

3ـ نتیجه

3ـ1ـ پاسخ پرسشهای اصلی بحث

3ـ2ـ ارزیابی کارآیی روش ابداعی برای یافتن پاسخها

3ـ3ـ پیشنهاد موضوعاتی برای مطالعه‌ی بیشتر و توسعه‌ی اکتشافات

## نقاط ضعف چکیده

چکیده‌ی مقاله، هرگز خلاصه‌ی مقاله، یا مقدمه‌ی مقاله نیست. حجم آن هم در حدود دویست کلمه است و هرگز نباید از یک پاراگراف بیشتر باشد. نباید ضمن چکیده مباحثی را همچون مقدمات بحث طرح کرد که لزوما پذیرفته نیستند و نیازمند اثباتند و ما خود قرار است آنها را اثبات کنیم. ارجاع هم ندارد؛ چون در آن قرار نیست چیزی ثابت شود و مطالبی در آن می‌آید که نیازمند ارجاع نیست. هدف از نگارش چکیده‌ی مقاله، قبل از هر چیز، تبیین ضرورت و مقدمات بحث به بیانی ساده، برای دانشجویانی از رشته‌های مختلف است؛ دانشجویانی که با عنوان مقاله‌ی پژوهشی آشنا شده‌اند، اما نمی‌دانند مطالعه‌ی آن به کارشان می‌آید یا نه.

چکیده‌ی مقاله، باید این مسائل را توضیح دهد: 1) ضرورت بحث؛ 2) جایگاه آن در طبقه‌بندی علوم و این که این بحث، خود ذیل کدام دانش می‌گنجد؛ 3) این که این بحث در میان مباحث آن شاخه از علم، چه جایگاه و چه ضرورت و اهمیتی دارد و دانستن پاسخ پرسشهایش، به حل کدامین مشکلات یاری می‌رساند؛ 4) ارتباط بحث با دانشهای دیگر؛ 5) رویکرد محقق در تحلیل مسئله‌ی مورد بحث؛ 6) روش وی برای تحلیل مسئله از آن رویکرد؛ 7) زمینه و موردی که قرار است آن روش رویش پیاده شود (مثلا: در این مطالعه فقط به 10 جزء اول قرآن توجه می‌شود). باید با استفاده‌ی بهینه از حجم، به تک تک این موضوعات اشاراتی واضح و گویا داشت؛ مگر آن که چنان واضح و بدیهی باشند که نیازی به این اشاره نباشد.

هیچ لزومی ندارد نتایج بحث در چکیده ذکر شود؛ اولا، بسیاری از مواقع مؤلف چکیده را در حالی برای همایشها و داوران طرحهای پژوهشی ارسال می‌کند که هنوز اصل مقاله را ننوشته است و خود نیز نمی‌داند که قرار است سرآخر به چه نتیجه‌ای برسد. ثانیا، بسیاری مجلات پژوهشی چکیده‌ها را رایگان عرضه می‌کنند و برای ارائه‌ی اصل مقاله، حق اشتراک می‌خواهند. بازنمودن نتیجه در چکیده، می‌تواند گاه سبب شود افراد از پرداخت آن حق اشتراک و دیدن اصل مقاله سر باز زنند.

برای نگارش یک چکیده‌ی خوب، توصیه می‌شود حتما چند نمونه چکیده‌ی استاندارد را که توسط محققانی برجسته و قابل اعتماد نوشته شده است، مطالعه کنید.

## مشخص نبودن رویکرد

هر فردی در تحلیل مسائل، زاویه‌ی دیدی خاص خویش دارد و از همان منظر به مسئله می‌نگرد. این زاویه‌ی دید سبب می‌شود فرد وقتی می‌خواهد مسئله را تحلیل کند، از مسیری متفاوت با دیگران وارد بحث شود، سؤالاتی متفاوت را مطرح کند، و دغدغه‌هایی متفاوت را پی گیرد. به این مسیر متفاوت که حاصل زاویه‌ی دید متفاوت است، رویکرد فرد گفته می‌شود. زاویه‌ی دید متفاوت سبب می‌شود که انسانها رویکردهایی متفاوت و خاص خویش داشته باشند.

از جمله‌ی آنچه سبب می‌شود افراد مختلف رویکردهای مختلف داشته باشند، آگاهیهای متفاوتی است که هر یک دارند. بدین سان، علوم مختلف هر یک سبب می‌شوند فرد از منظری متفاوت به مسائل بنگرد؛ آن سان که گاه یک مسئله‌ی اجتماعی مثل دزدی، توسط جامعه‌شناس، جرم‌شناس، مردم‌شناس، مورخ، اقتصاددان، و عالمانی دیگر، به اشکالی متفاوت از هم تحلیل شود. همه در باره‌ی یک مسئله بحث می‌کنند؛ اما هر یک سؤالی دیگر برای خویش دارد و دنبال کاری دیگر است.

معمولا وقتی دانشی توسعه پیدا می‌کند، مکاتب مختلفی در میان اهالی آن دانش پدید می‌آید که هر یک، رویکردی متفاوت به مسائل آن علم دارند. مثلا، در میان فقیهان شیعه‌ی عصر صفوی، دو رویکرد مختلف را به تعالیم دین شاهدیم؛ رویکرد اخباریان و رویکرد اصولیان. به همین ترتیب، در میان قرآن پژوهان، می‌توانیم رویکردهای مختلفی را به بحث در باره‌ی تاریخ قرآن مشاهده کنیم: رویکرد کسانی که معتقدند برای پرده برداشتن از مجهولات تاریخ قرآن باید واژه‌های غیر عربی را در این کتاب دنبال کرد؛ یا رویکرد کسانی که به نسخه‌شناسی قرآن پرداخته‌اند؛ یا رویکرد کسانی که به جستجوی مصاحف صحابه برآمده‌اند؛ یا رویکرد کسانی که معتقدند باید روایات تاریخی در باره‌ی جمع قرآن را تاریخ گزاری کرد....

در هر مطالعه‌ی پژوهشی، باید رویکرد محقق کاملا معلوم باشد. رویکرد محقق، مبنای او برای ورود به بحث است. باید محقق هم خود بداند و هم به دیگران مشخصا اعلام کند که در تحلیل مسئله، دقیقا بنا دارد از چه منظری بنگرد و از چه زاویه‌ای به بحث وارد شود. محقق در چکیده‌ی مقاله‌ی خود به رویکردش تصریح می‌کند و در طرح مسئله نیز، توضیحات بیشتری بازمی‌نماید. این رویکرد باید خود را در تک تک اجزای بدنه‌ی مقاله بازنمایاند و هر جا که مدعایی در تعارض با این رویکرد مطرح گردد، روشمندی مقاله با خطا و مشکل روبه‌رو شده است.

## مشخص نبودن روش

آنچه ما در منابع تاریخی می‌خوانیم، بسیاری دیگر از عالمان گذشته نیز خوانده و دیده‌اند. چیزی که سبب می‌شود ما بتوانیم از منابع کهن اطلاعاتی استخراج کنیم که آنها نتوانسته‌اند بیابند، روشهای خاصی است که ما داریم و آنها نداشته‌اند. روخوانی متون تاریخی، معمولا اطلاع زیادتری در اختیار ما قرار نمی‌دهد. اگر بخواهیم کشفی نوآورانه کنیم، یا باید منابعی جدید بیابیم که دیگران بدان دسترس نبرده‌اند، یا شیوه‌ای برای تحلیل و دسته‌بندی و ارزیابی مطالب موجود در همین منابع کنونی بیابیم که اجازه دهد گامی فراتر برداریم. راهی که ما برای دستیابی به اطلاعات عمیق‌تر پیش می‌گیریم، اصطلاحا روش یا متودولوژی ما در مطالعه نامیده می‌شود. این روش ممکن است شیوه‌ای برای گسترش منابع ما باشد ـ همچون کوشش برای دسترسی به نسخه‌های خطی کهنی مرتبط با موضوع که دیگران از آنها بهره نجسته‌اند، یا مثلا، بازسازی کتابی کهن که از میان رفته است. بااینحال، در بیشتر مواقع، روش ما در مطالعه، فنی است که برای تحلیل داده‌های موجود به کار می‌گیریم؛ داده‌هایی که در دسترس همگان هست؛ ولی تا پردازش نشود، نکته‌ی خاصی در باره‌ی بحث از آنها استخراج نمی‌شود.

فرض کنید می‌خواهید مطالعه‌ای در باره‌ی جایگاه زنان در فرهنگ صدر اسلام را پی گیرید. کتابخانه رفته‌اید و خود نمی‌دانید باید چه کتابهایی را ببینید. وقتی از کنار قفسه‌ای رد می‌شود، اتفاقی کتابی به شانه‌ی شما می‌خورد و بر زمین می‌افتد و توجهتان را جلب می‌کند. آن را می‌خوانید و از قضا مطلبی در آن متناسب بحث می‌بینید و بدان ارجاع می‌دهید. به نظر شما، واقعا چه قدر می‌شود به نتیجه‌ی حاصل از چنین مطالعه‌ای اعتماد کرد؟ آیا ممکن است که فردا، دوباره اتفاقی فرد به کتاب دیگری برخورد و کلا طرز فکرش عوض شود؟ نتایجی در این حد اتفاقی، نشان دهنده‌ی آنند که ما از روشی مشخص و گامهایی تعریف شده برای نزدیک شدن به مسئله و حلش بهره نجسته‌ایم. به همین ترتیب، فرض کنید صدها کتاب روی میز شماست و در همه‌ی آنها مطالبی در باره‌ی جایگاه زنان در فرهنگ صدر اسلام هست. شما به‌طبع فرصت ندارید همه را بخوانید. پس کاملا اتفاقی کتابهایی را از لابه‌لای دیگر آثار بیرون می‌کشید و می‌خوانید. به نظر شما نتیجه‌ی چنین تحقیقی قابل اعتماد است؟ مسلما نه. بدین سان، هم گردآوری اطلاعات برای یک مطالعه‌ی علمی کاری روشمند و ضابطه‌مند باید باشد و هم، تحلیل آن اطلاعات.

محقق بعد از آن که توضیح داد مشخصا قرار است ضمن این پژوهش پاسخ چه سؤالی را بیابد، لازم است روش خود را به وضوح تبیین کند. اگر این روش را دیگران قبلا به کار برده‌اند، کافی است با نگارش حجمی در حدود یک پاراگراف و ارجاع به منابعی که این روش را به‌وضوح تبیین کرده‌اند، مبنای کار خود را معین کند. اما اگر دارد از روشی جدید و ابداعی بهره می‌جوید، ممکن است لازم شود حتی حدود یک بخش از بخشهای چهارگانه‌ی بدنه‌ی مقاله‌ی خود را به توضیح روش اختصاص دهد. به هر حال، توضیح روش هرگز نمی‌تواند چیزی در حد و حدود یک جمله‌ی کلی‌گویانه و سربسته باشد؛ مثل آن که بعضیها می‌نویسند «روش ما دراین مطالعه، کتابخانه‌ای است». این قبیل جملات، هیچ مشکلی را حل نمی‌کنند و عملا اطلاع خاصی به خواننده نمی‌دهند.

خلاف آنچه برخی فکر می‌کنند، بیان روش کار سختی نیست. خیلی راحت باید به همین زبان ساده، یکایک مراحلی را که قرار است پشت سر بگذاریم تا جواب سؤال خود را بیابیم، بیان کنیم. باید توضیح دهیم که برای یافتن پاسخ سؤالات خود قرار است سراغ چه منابع و سوژه‌هایی برویم، چرا این منابع و سوژه‌ها را از میان موارد متعدد دیگر انتخاب کرده‌ایم، انتخاب این موارد چه نقاط ضعفی دارد و چرا فکر می‌کنیم به هر حال استفاده از آنها بهتر از کنار گذاشتنشان است، برای غلبه بر آن نقاط ضعف، چه کارهای دیگری می‌کنیم و چگونه راه را بر وقوع اشتباهات می‌بندیم، و خلاصه، هر قدمی را که باید مرحله به مرحله برداریم تا به پاسخ سؤالات اصلی تحقیق برسیم، بیان می‌کنیم. بیان روش اگر قرار است حجمی در حدود یک پاراگراف داشته باشد، باید پاراگراف پایانی طرح مسئله‌ی ما را تشکیل دهد. ضمنا، در چکیده نیز باید اشاره‌ای گذرا به روش خود بکنیم. اگر این روش از قبل شناخته شده است، باید صریحا از آن یاد کنیم: «در این مطالعه، فلان موضوع با کاربرد روش تحلیل محتوا روی فلان داده‌ها بررسی خواهد شد». اما اگر از روشی نوآورانه بهره جسته‌ایم، کافی است اشاره کنیم که در این مطالعه، با تکیه بر یک دستاورد روش‌شناختی، از اطلاعات کهن تحلیلی نو بازخواهیم نمود.

## مشخص نبودن پرسشهای اصلی

بهترین راه برای برطرف کردن هر گونه ابهامی در زمینه‌ی موضوع مطالعه، مشخص کردن پرسشهای اصلی مطالعه است. هر مطالعه‌ای، زمانی قابل انجام است که ما حداقل در باره‌ی مسئله‌ی مورد بحث، سه یا چهار سؤال مرتبط با همدیگر داشته باشیم؛ آن سان که بخشهای مختلف مقاله‌ی ما صرف یافتن پاسخ همان پرسشها شود. اگر پرسشهای اصلی مطالعه معلوم نباشد، معلوم نخواهد شد که با توجه به مقدمات و استدلالها، آخرسر قرار است چه چیزی ثابت شود و مؤلف قرار است چه مدعایی را ثابت کند.

تجربه نشان داده است که اگر تعداد پرسشهای اصلی بحث کمتر از سه تا یا بیشتر از چهار تا بود، محقق هنوز به انسجام ذهنی کافی نرسیده است و باید بحث را در ذهن خود بیش از این مرتب کند. چهار پرسش برای یک مقاله‌ی پژوهشی بسیار سنگین است و معمولا سه پرسش ـ نه کمتر و نه بیشتر ـ منطقی‌تر و عملی‌تر است.

پرسشهای اصلی مطالعه در ضمن طرح مسئله تک تک و با تصریح بدین که قرار است موضوع اصلی بحث در این مطالعه باشند، برشمرده می‌شوند. ساختار مطالعه نیز از اول طوری تنظیم می‌شود که پا به پای پیشروی در آن، بتوانیم پاسخ آن سه یا چهار پرسش اصلی را بیابیم. اگر پرسشهای اصلی مقاله‌ای معلوم نباشند، هرگز اجزای پراکنده‌ی آن حسن تألیف نخواهند داشت.

گاه ممکن است محقق پس از بیان زمینه‌ی بحث در طرح مسئله‌ی خویش، توضیح دهد که ابهامات متعددی ـ بیش از سه چهار مورد ـ در این زمینه وجود دارند. اگر زمینه‌ی مطالعاتی چنین باشد، لازم است محقق پس از اذعان به گستردگی ابهامات، مشخصا بیان کند که در این مطالعه بنا دارد از میان این همه پرسشهای پاسخ نیافته، برای رفع کدام دو سه ابهام کوشش کند.

## ضعف در انتخاب واژه‌های کلیدی

کلمات کلیدی، کلماتی هستند که به بهترین وجهی حاکی از موضوعات اصلی و فرعی مقاله‌اند، اما در عنوان مقاله و چکیده، ذکر نشده‌اند. هدف از انتخاب آنها این است که اگر کسی در باره‌ی موضوعی مطالعه می‌کرد که به مقاله‌ی ما ربطی داشت ولی در عنوان و چکیده اسمی از آن موضوع نیامده بود، بتواند با جستجوی آن کلمه، مقاله‌ی ما را که در کلمات کلیدیش آن کلمه را جا داده‌ایم، بیابد.

گاه مؤلف در ضمن مطالعه‌اش به تحلیل مسئله‌ای می‌پردازد که در کار او جزئی محسوب می‌شود؛ اما ممکن است خودش موضوع مطالعه‌ی مستقل دیگر دانشمندان قرار گیرد؛ یا احیانا اگر به دانشمندان حوزه‌های دیگر در باره‌ی ارتباط موضوع این مطالعه با آن مسئله‌ی جزئی اطلاع رسانی شود، به پیشرفت مطالعاتشان یاری رساند. به همین ترتیب، گاه ممکن است مطالعه‌ی محقق در یک زمینه، دستاوردهایی فرعی هم داشته باشد که به پیشرفت تحقیقات دیگر در همان حوزه از دانش یا علوم دیگر نیز، یاری رساند. از آن سو، این مسئله آن قدر در مطالعه‌ی محقق فرعی است که در عنوان مقاله بدان اشاره نشده، و در چکیده نیز در باره‌اش چیزی نیامده است. محقق می‌تواند با گنجاندن کلماتی ناظر بدین قبیل موضوعات، خوانندگانی را که تنها صفحه‌ی نخست مقاله را می‌بینند و می‌خواهند نسبت به مطالعه‌ی کامل آن تصمیم بگیرند، برای گرفتن تصمیم بهتر یاری رساند.معمولا موتورهای جستجوی دیجیتال طوری طراحی شده‌اند که وقتی کسی کلمه‌ای را در آنها جستجو می‌کند، اول مقالاتی را فهرست می‌کنند که آن کلمه را در عنوان خویش دارند؛ بعد، مقالاتی که آن کلمه را در چکیده و کلمات کلیدیشان دارند؛ و سرآخر، مقالاتی را که آن کلمه در جایی از متنشان آمده است. فرض کنیم که محققی بخواهد در باره‌ی مفهوم اصطلاح «پیر مغان» مطالعه کند و در مقاله‌ای که ما نوشته‌ایم، بحثی فرعی و البته مرتبط با این مسئله طرح شده باشد. اگر این اصطلاح را در کلمات کلیدی خود نگنجانیم و تنها در متن مقاله‌ی خود بیاوریم، آن محقق مقاله‌ی ما را در میان هزاران مقاله‌ی دیگری خواهد یافت که این اصطلاح بدون هیچ توضیح و تحلیلی در آنها به کار رفته است.

بدین سان، کلمات کلیدی سبب می‌شوند که محقق با گنجاندن اشاراتی به بحثهای فرعی خویش، به دیگر محققان فرصتی بدهد که از کارش بهره ببرند؛ به این ترتیب که وقتی محققی «پیر مغان» را جستجو کرد، موتورهای جستجوی مقالات، اولا بعد از جستن این واژه در عنوان مقالات و چکیده‌ها، سراغ کلمات کلیدی می‌روند. این زمان، محققی که در باره‌ی مفهوم «پیر مغان» مطالعه می‌کند، می‌تواند متوجه شود که در مقاله‌ی ما نیز، در باره‌ی موضوع مورد علاقه‌ی وی بحثی هست.

محقق می‌تواند حدود هفت کلمه‌ی کلیدی برای مقاله‌اش انتخاب کند. اگر کسی نتواند این تعداد کلمه‌ی کلیدی برای مقاله بیابد، یا بسیار بیشتر از این تعداد کلمه‌ی کلیدی داشته باشد، حتما انسجام ذهنی کافی ندارد و هنوز فکرش به پختگی کافی نرسیده است.

معمولا از افراد خواسته می‌شود کلماتی که در عنوان جا گرفته‌اند، ضمن کلمات کلیدی بگنجند. این کار کاملا نقض غرض و هدر دادن فرصت است. خلاف تصور رایج، کلمات کلیدی بنا نیست که حاکی از موضوع مقاله باشند؛ چه، موضوع مقاله را هر کس می‌تواند با خواندن عنوان و چکیده‌ی مقاله دریابد.

در انتخاب واژه‌های کلیدی، حتما باید اصطلاحاتی به کار برد که نزد اهل علم شناخته شده است و دانشوران رشته‌های مختلف علوم انسانی با آنها آشنایند؛ آن سان که جستجوی آن توسط محققان، مُحتمل بنُماید. اگر مفهومی در ذهن داریم و اصطلاحی مناسبش سراغ نداریم، هرگز در این مقام نباید اصطلاح سازی کنیم؛ بلکه برای انتخاب واژه‌ی کلیدی مناسب، لازم است سراغ دائره المعارفها، هندبوکها، دیگر مقالات و نیز، مشورت با دوستان و فضلا برویم. فرض کنیم کسی اصطلاح «اجتهاد محوری»، یا «مقام بیان» را به عنوان یکی از واژه‌های کلیدی مقاله‌ی خود برگزیند. این دو اصطلاح معنای واضحی نزد اهل علم ندارد. به‌راستی، چه‌قدر محتمل است کسی در آینده این واژه‌ها را در نمایه‌ها جستجو کند؟

از آن سو، در انتخاب واژه‌های کلیدی باید اصطلاحاتی را گزید که مطالعات انجام شده در باره‌ی آنها بسیار پردامنه نباشد. فرض کنید که در مقاله‌ی خود کلید واژه‌ای بگنجانیم که اگر جستجویش کنند، چند هزار مقاله‌ی حاوی آن به خواننده بازنموده می‌شود. انتخاب کردن و نکردن این کلید واژه، فرق چندانی ندارد؛ زیرا گیریم که خواننده فهمید مقاله‌ی ما هم یکی از چند هزار مقاله‌ای است که در باره‌ی این موضوع تألیف گردیده‌اند! باید کلید واژه در عین آن که برای اهل علم آشناست، حسّاس و دقیق باشد. یکی از دانشجویان، «تاریخ حدیث»، «حدیث شیعه»، و «تاریخ اسلام» را همچون کلید واژه‌های مقاله‌ی خود انتخاب کرده بود. این هر سه ـ به همان دلایل که گفته شد ـ نمی‌توانند کلید واژه‌های مناسبی باشند. بر همین مبنا، انتخاب اصطلاحاتی که در چند حوزه‌ی علمی مختلف مشترک لفظی هستند، فایده‌ای نخواهد بخشید.

## درآمد نداشتن

درآمد، نخستین فصل از مقدمه‌ی یک اثر پژوهشی است که در آن، پیش از ورود جدی به بحث، کوشش می‌شود معلومات پیش نیاز در اختیار خواننده قرار گیرد؛ معلوماتی که اگر آگاهی خواننده‌ی متخصص در باره هر یک از آنها کم باشد، با بحث ارتباط برقرار نخواهد کرد؛ مثل بیان هدف مطالعه، اصطلاحات بنیادینش، ضرورت انجام آن، و هر چه از این دست. درآمد، به همراه طرح مسئله، و احیانا روش تحقیق، سه جزء اصلی مقدمه‌ی یک مطالعه‌ی علمی هستند؛ خواه این مطالعه‌ی علمی یک پایان نامه یا طرح پژوهشی باشد، یا یک مقاله‌ی کوتاه.

به دلایل مختلف، نوشتن یک درآمد تأثیرگذار مهم است. همچنان که گفته شد ـ خواه نوشته‌ی ما یک مقاله باشد یا یک پایان نامه، یا طرح پژوهشی، یا هر کاری از این قبیل ـ درآمد، اولین فصل از نوشته است که خواننده با آن مواجه می‌شود. اگر این فصل به هر دلیل خسته کننده باشد، یا نتواند خواننده را متقاعد کند به مطالعه‌ی مقاله‌ی ما نیازی دارد، بی‌تردید مقاله‌ی ما خوانده نخواهد شد و در همین گام نخست، خوانندگان خود را از کف داده‌ایم.

یک درآمد، لازم است مطالب و موضوعات چندی را دربرداشته باشد. اول از همه، درآمد باید حتما به خواننده بگوید که با خواندن این اثر علمی، مطلبی از مطالب کدام علم بر وی کشف خواهد شد؛ یا به عبارت بهتر، قرار است با خواندن این اثر و رسیدن به پاسخ سؤالات مطرح در آن، کدام زیرشاخه از کدام شاخه از کدام طبقه‌ی کدام قفسه‌ی کتابخانه‌ی معارف بشری توسعه پیدا کند؛ یا به عبارت بهتر، جایگاه این بحث در طبقه‌بندی معارف بشری کجاست.

دومین کاری که درآمد باید انجام دهد، مشخص کردن ضرورت مطالعه در باره‌ی زمینه‌ی یاد شده است. حال که خواننده دریافت زمینه‌ی بحث ما چیست، باید به خواننده بگوییم اصلا چرا ضرورت دارد که در باره‌ی این زمینه، مطالعه‌ای صورت گیرد. به عبارتی دیگر، تا کنون به خواننده گفته‌ایم که مطالعات مشابه مطالعه‌ی ما کدامها هستند و همه با هم، به کدام زمینه‌ی علمی مربوط می‌شوند. اکنون باید به خواننده توضیح دهیم هر گاه این مطالعه‌ی کنونی ما به همراه مثلا یکصد مطالعه‌ی دیگر که همه‌ی آنها به همین زمینه مربوطند همگی به انجام رسیدند، چه مشکلی از مشکلات نظری در زمینه/ زمینه‌های یاد شده حل خواهد شد.

اکنون به عنوان سومین بحث در درآمد خود، باید به خواننده بگوییم چرا از میان سایر مطالعات مشابه در همین زمینه ـ که می‌توانستیم هر یکی را برای پژوهش برگزینیم ـ این موضوع را انتخاب کردیم و بدان پرداختیم. به عبارت بهتر، ضرورت بحث در خصوص همین موضوع از میان موضوعات مشابه دیگر چیست. چرا از میان این مسائل مختلف که خودمان داریم می‌گوییم همه‌ی آنها مهم هستند، به این یکی توجه کرده‌ایم. ممکن است بدین منظور برای خواننده توضیح دهیم که از میان این مسائل مختلف، مثلا امکانات و منابعی که در دسترس ماست، برای انجام این پژوهش مساعدتر است؛ یا مثلا، سؤالات این پژوهش به نسبت موارد مشابه، می‌توانند به حل مشکلات بیشتری منجر شوند؛ یا مثلا، پاسخ سؤالات برخوردار از اولویت را دیگران در مطالعات قبلیشان داده‌اند و اکنون لازم است برای ادامه یافتن مطالعات در این زمینه، به این موضوع بپردازیم؛ یا مثلا، مطالعات صورت گرفته در باره‌ی جوانب مختلف موضوع مورد بحث ما بیشتر، و زمینه برای بحث در این باره مساعدتر است؛ یا به عکس، کمبود مطالعات در این زمینه اقتضا می‌کند به این بحث توجه بیشتر نشان داده شود...؛ یا هر چه دیگر از این دست. مهم این است که خواننده متقاعد شود انجام این پژوهش، منطقی‌ترین کاری است که جا دارد برای پاسخ گفتن به ابهامات زمینه‌ی مورد بحث، پی گرفته شود.

آخرین موضوعی که ممکن است لازم باشد ضمن درآمد یک بحث بدان پرداخت، شرح مفاهیم بنیادین بحث است. گاه بحثی که موضوع مطالعه‌ی ما واقع شده، دربردارنده‌ی اصطلاحات و مفاهیمی است خوانندگان متخصص هم نسبت به آنها آگاهی کافی ندارند؛ یا گاه برخی اصطلاحات علمی مشترک لفظی میان چند معناست و لازم است به خواننده بگوییم از آن چند معنا، کدام یک مد نظر ماست. لازم است قبل از آن که سؤالی را مطرح کنیم که ذهنمان را درگیر خود کرده، اول این اصطلاحات را شرح دهیم. اگر نه، خواننده اصلا حرفهای ما را نمی‌فهمد و متوجه طرح سؤال ما نمی‌شود. با توجه به این که قرار است سؤالات بحث، در قسمت طرح مسئله ـ یعنی یک مرحله بعد از درآمد ـ مطرح شوند، جایی غیر از خود درآمد برای توضیح این مفاهیم بنیادین باقی نمی‌ماند.

برخی از این مطالب و موضوعات را می‌توان با یک جمله واضح کرد و برخی دیگر نیز، شاید محتاج به توضیح و تفصیل باشند. به هر حال، هر چه محققی دقیق‌تر بتواند همه‌ی این مسائل را پوشش بدهد و عرصه‌ی بحث را برای خواننده واضح کند، می‌تواند انتظار برد که درآمدش خوانندگان بیشتری را جذب نماید. ضمنا، شاید محققی تشخیص دهد که یک یا چند مسئله از مسائل زیر، چنان بدیهی هستند که نیاز نیست هیچ توضیحی به خواننده در باره‌ی آنها داده شود. این دیگر به تشخیص خود او بستگی دارد. مهم این است که با پایان گرفتن درآمد و ورود عملی به بحث، همه‌ی پیش نیازهای ورود به این بحث برای خواننده معلوم شده، و ابهامی باقی نمانده باشد.

درآمد، طرح مسئله و نتیجه‌ی مقاله، معمولا با همدیگر حجمی در حدود یک بخش از مقاله دارند. این میان، طرح مسئله معمولا حجمش بیشتر و به اندازه‌ی حجم درآمد و طرح مسئله با همدیگر است. مثلا اگر مقاله‌ای داشته باشیم که بدنه‌اش حاوی چهار بخش، و کل مقاله 25 صفحه باشد، باید از این 25 صفحه، 5/ 1 صفحه را برای درآمد گذاشت، 2 صفحه را برای طرح مسئله، 5 صفحه را برای هر یک از بخشهای چهار گانه‌ی بدنه (جمعا 20 صفحه)، و نیم صفحه نیز برای نتیجه‌گیری نهایی.

هیچ مقاله‌ی علمی نیست که با درآمد آغاز نشود. بااینحال، برخی مجلات هستند که در مراحل ویرایش و تیتربندی مطالب مقالات علمی، برای درآمد، طرح مسئله، و روش تحقیق جداگانه تیترهای فرعی نمی‌زنند و هر سه را ذیل عنوان کلی «مقدمه» جای می‌دهند. این البته هیچ اشکالی ایجاد نمی‌کند. مطالب همه در سیر منطقی خویش جا می‌گیرند و به همان ترتیب پیش گفته بیان می‌شوند. فقط این وسط عنوان مبحث حذف شده است. نباید گمان کرد حال که از ما نگارش درآمد خواسته نشده است، پس لازم نیست مقاله‌ی ما حاوی این بحث باشد.

برای آشنایی بیشتر با شیوه‌ی نگارش درآمد برای مقاله، و نیز چند نمونه مثال از درآمدهای ضعیف یا موفق، می‌توانید [اینجا](دکتر%20فرهنگ%20مهروش-%20چگونه%20برای%20مقالۀ%20علمی%20خویش%20درآمد%20بنویسیم؟.docx) کلیک کنید.

## بی‌توجهی به پیشینه و زمینه‌ی بحث

وقتی موضوعی برای مطالعه برگزیدیم، اول باید از خود بپرسیم آیا تا کنون پیش از من، کسی دیگر در این باره فکر کرده است، یا نه. آن وقت، اگر دیگرانی در این باره بحث کرده بودند، کارشان را مطالعه کنیم و نقاط قوت و ضعفشان را دریابیم و در مقاله‌ی خود، ضمن طرح مسئله، به‌تفصیل نقاط قوت و ضعف کارهاشان را بیان کنیم و توضیح دهیم که خود ما قرار است کار را از کجا به بعد پیش ببریم.

به عبارت دیگر، نباید ابهامی در نسبت مطالعه با دیگر مطالعات در همان زمینه وجود داشته باشد. وجود این ابهام، گاهی به پریشانی ذهنی مؤلف و ناآگاهی خود او از پرسش اصلی بحث بازمی‌گردد، گاهی به تتبع نکردن، و گاه به بازتاب ندادن تتبعات خویش در ضمن ادبیات بحث.

## ضعف در طرح مسئله

یک مشکل بیش از 90 درصد مقالاتی که برای داوری دریافت کرده‌ام، طرح مسئله نداشتن است. گاه برخی چنین عنوانی را در مقاله‌ی خود پیش بینی کرده‌اند، اما در ذیل آن مباحثی را مطرح نموده‌اند که هر چه باشد، از قبیل طرح مسئله نیست. همواره باید پس از درآمد مقاله، طرح مسئله‌ای نوشته شود که در آن ضمن تبیین ادبیات بحث و ابهامهای موجود، حدود سه پرسش اصلی که مقاله قرار است به سمت پاسخ گویی بدانها حرکت کند، مطرح گردد. سرآخر نیز، متدولوژی، یا همان شیوه‌ی محقق برای پاسخ گفتن بدین پرسشها نیز تبیین شود.

به عبارت بهتر، سیر منطقی بحث در یک مقاله‌ی پژوهشی باید چنین باشد: اول در ضمن درآمد، مفاهیم بنیادین زمینه‌ی بحث خود را بیان کنیم و ضرورت و جایگاه بحث در این زمینه را یادآور شویم. بعد از آن که درآمد نوشتیم، حالا باید با نگارش طرح مسئله، به خوانندگان توضیح دهیم که در زمینه‌ی مورد نظری که توضیحش رفت، اولا، چه مباحثی به طور کلی مطرح است، ثانیا، در باره‌ی این مباحث، چه اختلاف نظرهایی در کل وجود دارد؛ ثالثا، با همه‌ی این حرفهایی که زده شده، چه ابهاماتی همچنان باقی است؛ و رابعا، به نظر ما می‌رسد که یافتن پاسخ برای کدام یک از این ابهامها در اولویت باشد؛ یا به عبارت بهتر، کدام پرسشهاست که از نظر ما، اگر پاسخش یافت شود، پرده از ابعاد نکاویده‌ی مسئله برداشته خواهد شد و ابهامات موجود، کاهش خواهد یافت. بدین منظور، لازم است سه پرسش اصلی مطرح کنیم که کل مطالعه‌ی ما، کوششی برای پاسخ گفتن به همانها باشد و بعد، ضمن نتیجه، پاسخ آنها را یک یک به تصریح بیان داریم. خامسا، بعد از این مراحل چهارگانه، به اختصار توضیح دهیم چه برنامه‌ای در این مطالعه برای پاسخ گفتن به پرسشهای سه گانه‌ی فوق داریم؛ یا به عبارت بهتر، از نظر ما اگر چه مراحلی گام به گام پیموده شوند، پاسخ این پرسشها کشف خواهند شد. به عبارت دیگر، متودولوژی ما چیست.

اگر بخواهیم به زبانی دیگر مباحث طرح مسئله را توضیح دهیم، باید بگوییم که طرح مسئله اولا مشتمل است بر ادبیات بحث؛ ثانیا، ابهامات برخوردار از اولویت پژوهشی (پرسشهای اصلی)؛ ثالثا، روش و رویکرد تحقیق.

## ضعف در مرور ادبیات بحث

چنان که گفته شد، یکی از فصول مهم در بخش طرح مسئله‌ی مقاله، مرور ادبیات بحث است. با نوشتن ادبیات بحثی مستوفی و قوی، مخاطبان مطالعه‌ی خود را متقاعد می‌کنیم که از زمینه‌ی بحث خود به خوبی آگاهیم، تلاشهای دیگران در این باره را دیده‌ایم و نقاط قوت و ضعف آنها را می‌دانیم و مطالعه‌ی خود را در امتداد کوششهای پیشینیان استوار کرده‌ایم. اگر افراد ناآگاه از ادبیات بحث تولید علمی کنند، هرگز انباشت علم و یکسانی اصطلاحات و قراردادها پدید نمی‌آید. هر کس، برای خودش راهی می‌رود و از شکست دیگران درس نمی‌گیرد.

نوشتن ادبیات بحث، برای بسیاری از محققان تازه کار، مشکل است. سبب آن است که بسیاری از ایشان در مرحله‌ی مطالعات اولیه، هرگز با دیدگاههای دیگران آشنا نشده‌اند و صرفا از اول روی موضوعاتی تمرکز کرده‌اند که جای طرحش در بدنه‌ی بحث آنهاست. اکنون که قرار است بیایند و بدنه‌ی بحث خود را ارائه کنند، ناگاه از آنها خواسته می‌شود که طرح مسئله‌ای بنویسند و آنها نیز، چون طرح مسئله‌ی ضعیفی می‌نویسند، معمولا نمی‌توانند پیام اصلی تحقیق خود را با روند پیشرفت علم بشری همراستا کنند. راه درست آن است که در مرحله‌ی انتخاب موضوع و ضمن مطالعات اولیه، شخص حتما با نگرشهای مختلف به مسئله، و دیدگاههای مختلفی که در باره‌اش عرضه شده است، آشنا شود. اگر چنین نکند، ممکن است بعد از نگارش بدنه‌ی مقاله و نتیجه‌گیری، تازه بفهمد این حرفهایی که زده، غلط است، یا دیگران قبلا از این راه رفته‌اند و سرآخر، به نتایجی حتی بهتر از او رسیده‌اند، یا... خلاصه به هر شکل، کار وی اصلا اولویتی نداشته است.

در نگارش ادبیات بحث، عملا محققان تازه‌کار خود را با چند مشکل مواجه می‌بینند. فرض کنیم قرار است من محقق، مقاله‌ای در باره‌ی «تحول مفهوم تقوی در فرهنگ اسلامی» بنویسم. چه منابعی را باید ضمن ادبیات بحث معرفی کنم؟ آیا هر کتابی که در طول 1400 سال گذشته در باره‌ی تقوی نوشته شده، جزو ادبیات بحث من است؟ آیا مثلا تفاسیر متعدد قرآن کریم را که در هر یک ذیل چندین آیه از قرآن به بحث در باره‌ی تقوی پرداخته‌اند، باید ضمن ادبیات بحث معرفی کنم؟ اگر این باشد، گذشته از آن که خاصیتی ندارد، عملا باید صدها صفحه بیشتر از کل حجم مجاز مقاله ورق سیاه کنم تا تنها ادبیات بحثم را توضیح دهم! از آن سو، اگر قرار است صرفا آثاری را معرفی کنم که در باره‌ی «تحول مفهوم تقوی» بحث کرده‌اند، خوب، تا کنون هیچ کس چنین کاری نکرده است و من، اولین فرد هستم که بنا دارم چنین کنم! پس چه در قسمت ادبیات بحث بنویسم؟!

این ابهامات نوعا برای محققان تازه‌کار جدی هستند و معمولا سبب می‌شود افراد، بیراهه بروند، اذیت بشوند و آخر سر نیز، به خطا بیفتند. گاه می‌بینیم همکاری به جای توضیح ادبیات بحث خود، مثلا مفصل در باره‌ی مفهوم تقوی در قرآن از نگاه مفسران مختلف بحث کرده است؛ امری که به این صورتش هیچ ربطی به مقاله ندارد؛ یا مثلا، مفصل در باره‌ی تعریف لغوی و اصطلاحی تقوا، یا آثار تقوی در زندگی فردی و اجتماعی فرد از نگاه مفسران، یا هر چه از این قبیل را آورده است. اکنون بناست شیوه‌ای عملی و کاربردی برای آگاهی از ادبیات بحث و نگارش آن، آموزش داده شود:

### شیوه‌ای عملی و کاربردی برای آگاهی از ادبیات بحث و نگارش آن

1. اول با جستجو در کتابهای مختلف، مقالات متنوع، دائره المعارفها، هندبوکها، پایان نامه‌ها، و مشورت با همکاران و استادان، سعی می‌کنیم هر اثری را که به نحوی از انحاء به مطالعه‌ی ما مربوط است، بیابیم. باید هر مطلبی را که به یکی از اسباب و علل زیر به مقاله‌ی ما ربطی دارد، بیابیم:

الف) نویسندگان آن اثر یا آثار، عینا به همین مسئله پرداخته‌اند که ما می‌پردازیم، اما البته در قضاوت نهایی به دیدگاهی رسیده‌اند که ما قبول نداریم و در مقاله‌ی خود می‌خواهیم نقد کنیم.

ب) نویسندگان عینا به همین مسئله پرداخته‌اند که ما می‌پردازیم، اما نه در باره‌ی محدوده‌ی تاریخی یا جغرافیایی مورد بحث ما؛ بلکه این مسئله را در باره‌ی یک دوره‌ی زمانی دیگر، یا محدوده‌ی جغرافیایی دیگری مطالعه کرده‌اند.

پ) نویسندگان مختلف، در باره‌ی موضوعی که ما می‌خواهیم بحث کنیم، بحث نکرده‌اند؛ اما به موضوعاتی پرداخته‌اند که به موضوع اصلی ما نزدیک است؛ یا به عبارت بهتر، در همان زمینه‌ی مطالعاتی بحث کرده‌اند که ما داریم بحث می‌کنیم، هر چند موضوعشان با ما فرق دارد.

ت) نویسندگان آن آثار، نه به مسئله‌ی ما پرداخته‌اند و نه حتی به زمینه‌ی مطالعاتی ما کاری داشته‌اند؛ اما در مطالعه‌ی خود از روشی استفاده کرده‌اند که آن روش، می‌تواند الگوی کار ما باشد. به عبارت بهتر، همان روشی را که آنها برای تحلیل فلان مسئله به کار گرفته‌اند، ما بنا داریم برای تحلیل مسئله‌ی خودمان استفاده کنیم.

وقتی با جستجوی گسترده‌ی خود همه‌ی این انواع آثار مرتبط با بحث خود را یافتیم، آنها را به ترتیب تاریخ تألیف (یا در صورت نامعلومی تاریخ تألیف، تاریخ فوت مؤلف، یا هر تاریخ دیگری که زمان تقریبی تألیف را نشان دهد) مرتب می‌کنیم و در پوشه‌ای می‌گذاریم. بعد از آن که آنها را خواندیم، یا کمینه، از محتوای آنها اطلاع قطعی حاصل کردیم، اکنون باید آنها را بر اساس میزان ارتباطشان با کار خودمان، اولویت بندی کنیم و در نگارش ادبیات بحث از آنها بهره بگیریم. اگر کتاب و مقاله و پایان نامه‌ای می‌توان سراغ داد که عینا در باره‌ی مسئله‌ی مورد بحث ما اظهار نظر کرده است و البته، نتایجش مقبول ما نیست، همان را در ادبیات بحث می‌گنجانیم.

کار ساده است: اگر فقط یک اثر از این قبیل هست، ضمن مرور ادبیات بحث، فقط همان را مرور می‌کنیم. بعد، ضمن توضیح می‌دهیم با توجه به حرفهایی که صاحب آن اثر زده است، چه مسائلی حل شده است و چه مسائلی هنوز باقی است؛ یا احیانا، کجای حرفهای او متناقض است و نمی‌گذارد به نتایجش اعتماد کنیم و خلاصه، چه ابهاماتی هنوز باقی است که باید حل کرد. تا اینجای کار، ادبیات بحث خود را کامل نوشته‌ایم. حالا می‌توانیم ضمن طرح مسئله، همان ابهامات را در قالب سه سؤال (و حد اکثر، چهار سؤال) بیان کنیم.

اما اگر چند اثر بود که هر یک مدعایی متفاوت و متناقض با همدیگر را بیان می‌کردند، باید با یک طبقه‌بندی منطقی (مثلا، بر اساس تاریخ بیان دیدگاه، یا بر اساس میزان شهرت نظریه، یا هر چه از این قبیل) آنها را جدا از هم بیان کنیم و بعد، ابهاماتی را که در اثر همه‌ی این نظریه‌ها پدید می‌آید و سبب می‌شود نتوانیم آنها را قبول کنیم، شرح دهیم. یادمان باشد اگر یک دیدگاه چندین و چند طرفدار داشت، لازم نیست به آثار یکایک آنها ارجاع دهیم؛ بلکه کافی است کهن‌ترین مطرح کننده‌ی آن دیدگاه را معرفی کنیم و بعد، صرفا اشاره کنیم و ارجاع دهیم که فلانی و فلانی و فلانی هم دیدگاهی مشابه وی داشته‌اند.

اگر هیچ اثری نبود که عینا به موضوع ما مربوط باشد، آن وقت از اولویتهای الف در فهرست بالا، به اولویت ب منتقل می‌شویم و عینا همین مراحل را پی می‌گیریم. به همین ترتیب، اگر هیچ اثری نبود که بر اساس اولویت ب به مطالعه‌ی ما مربوط شود، به اولویتهای بعدی و بعدی منتقل خواهیم شد. سرآخر، اگر هیچ کسی در زمینه‌ی مطالعاتی ما هیچ کاری نکرده بود، الگوی روش مطالعاتی خود را توضیح می‌دهیم و می‌گوییم پیش از ما، فلانی و فلانی از این روش در تحلیل فلان و بهمان مسئله بهره جسته‌اند. اکنون می‌خواهیم در این مطالعه ببینیم اگر با کاربرد همان روش، فلان مسئله را تحلیل کنیم، به چه نتیجه‌ای خواهیم رسید.

سرآخر، جای مرور ادبیات بحث، در ضمن طرح مسئله، و قبل از بیان پرسشهای اصلی است. بااینحال، اگر طرح مسئله‌ی ما خودش طولانی است و بحثی مستوفا را می‌طلبد که حجم پیش بینی شده برای طرح مسئله جوابگویش نیست، باید خود این مرور ادبیات یک بخش مستقل از مقاله در نظر بگیریم. در این صورت، کافی است به جای نگارش مفصل ادبیات بحث در طرح مسئله، صرفا اشاره کنیم که در آثار بسیاری از مؤلفان در این زمینه بحث شده است و تا کنون، کسی از اختلاف نظرها در این زمینه، هیچ دسته‌بندی واضحی ارائه نکرده است. بعد، یکی از پرسشهای اصلی ما نیز، باید همین باشد که در باره‌ی این مسئله، چه دیدگاههای مختلفی ابراز شده است. پاسخ این سؤال در یک بخش از مقاله‌ی ما که به مرور ادبیات بحث اختصاص یافته است، داده خواهد شد.

## تطابق نداشتن عنوان و محتوا

از مشکلات ناشی از فقدان انسجام ذهنی، تطابق نداشتن عنوان و محتوای مقاله است. به عبارت بهتر، گاه مؤلف برای مقاله‌ی خود عنوانی برگزیده، و در عمل، ضمن مطالعه‌ی خود راه دیگری رفته است. گاه دانشجویان ـ و احیانا، همکاران ـ در ذهنشان عنوانی برای بحث خود تصور کرده‌اند و وقتی در باره‌اش توضیح می‌دهند، احساس می‌کنی که توضیحاتشان هیچ ربطی به آن عنوان ندارد. آنها خود نیز، با اندکی بحث، متوجه می‌شوند که عنوان گویا نیست. بدین سان، مشورت در مراحل اولیه‌ی مطالعه می‌تواند به حل چنین مشکلی بسیار کمک بکند.

گاه نیز این ناهماهنگی، نتیجه‌ی آن است که نخست محقق موضوعی وسیع و را برگزیده، و سپس در عمل از عهده‌ی پرداختن بدان برنیامده است. اگر در مراحل اولیه‌ی مطالعه‌ی خود با مشورت محققان خبره موضوع را به‌درستی محدود می‌کرد، گرفتار این مشکل نمی‌شد.

## نتیجه نگرفتن

آخرین بخش از مقاله‌ی علمی ـ پژوهشی، نتیجه‌گیری است. مؤلف حتما باید بحث خود را جمع بندی و نتیجه‌گیری کند. در نتیجه‌گیری از بحث، تصریح به چند مسئله ضروری است: اولا، پاسخ پرسشهای اصلی، ثانیا، ارزیابی میزان موفقیت کاربرد روش ما در دست‌یابی به نتایج، و ثالثا، افقهای پیش رو و مطالعاتی که از این پس باید به منظور تکمیل این کوشش علمی پی گرفته شوند.

در قسمت نتیجه‌گیری مقاله، به‌طبع معنایی ندارد که به اثری دیگر ارجاع داده شود؛ چون هر چه در این قسمت بیان می‌شود، خلاصه‌ی مطالبی است که خودمان ثابت کرده‌ایم. به همین ترتیب، نقل هر چیزی غیر از نتایج بحث و نوآوریها در آن معنایی ندارد.

## خلط میان مطالعه با نگارش

مقاله، چیزی جز صورت مکتوب فکری که هم اکنون در سر می‌پروریم نیست. مقاله از آن رو نوشته می‌شود که اصولا کار علمی، کاری کتبی است؛ و گرنه مقاله نویسی کاری غیر از فکر کردن نیست. مقاله نوشتن، بلند فکر کردن است. وقتی می‌خواهید از مطالعه‌ی خود یاد کنید، نگویید «مقاله‌ی حاضر»! بگویید «مطالعه‌ی حاضر». شما مقاله نویس نیستید، بلکه یک محقق هستید و این مقاله هیچ ارزش ذاتی ندارد؛ صرفا ارائه‌گر مطالعاتی است که هم اکنون در حال انجامش هستید. تعبیر «این مقاله در صدد بررسی ... است»، خطاست. مقاله، صورت مکتوب مطالعه‌ی محقق است. محقق یک مقاله نویس نیست. او دانشمندی است که گام به گام، شواهد و مستندات و تجربیات خود را ثبت و ارائه می‌کند. بنابراین، صحیح آن است که مثلا گفته شود: «در این مطالعه، کوشش خواهد شد ... بررسی شود». محقق اول مطالعه نمی‌کند و بعد بنویسد؛ وقتی مطالعه‌اش آغاز شد، نوشتنهایش هم شروع می‌شود و وقتی مطالعاتش به پایان رسید، همه چیز را نوشته است! این که بعضیها می‌گویند «منابعم را خوانده‌ام، اما هنوز مقاله ننوشته‌ام»، حاکی از ناآگاهی آنها نسبت به ماهیت کار پژوهشی است. قطعا در مطالعاتی اینچنینی، بسیاری خطاهای روش‌شناسانه و دوباره‌کاریها و غفلتها روی خواهد داد.

وقتی از یادتان برود که اکنون در حال اندیشیدن هستید و نه در حال نگارش، بسیاری مشکلات ایجاد خواهد شد. یک مشکل آن است که احساس می‌کنید دارید امری مکشوف را توصیف می‌کنید؛ حال آن که به‌واقع دارید برای کشف امری نامعلوم تلاش می‌کنید. همه‌ی آنان که هی در وسط مقاله می‌گویند بحث مفصل است و در این مختصر نمی‌گنجد، به این بلا دچارند. این که بحث گسترده است و در این مختصر نمی‌گنجد، به کسی ربطی ندارد! شما در حال اندیشیدن هستید؛ نه در حال توضیح اندیشه‌ی پیشین و مقبول خود برای کسی!

با همین مبنا، مقاله‌ی پژوهشی، گزارشی از یک تلاش و مطالعه‌ی روشمند علمی است. پس معنا ندارد که عنوانش «بررسی اجمالی» چیزی باشد. گاه یک سخنران، ممکن است مسئله‌ای را بسته به حوصله‌ی مخاطبان اجمالا توضیح دهد، یا نویسنده‌ی کتابی درسی، مجمل بنویسد؛ اما در نگارش علمی، محقق موظف است موضوع را بسیار جزئی برگزیند و آن گاه، به تفصیل زوایای مختلف همان موضوع ریز و جزئی را بکاود. عنوان مقاله، نامی برای قشنگی نیست؛ بلکه نشان دهنده‌ی مسیری است که باید شما به عنوان یک محقق بپیمایید.

# ششم ـ نقاط ضعف در مستند سازی

## مشکلات ارجاع

حجم قابل توجهی از مشکلات مقالات پژوهشی، به ضعف در ارجاع دادن بازمی‌گردد. برای آگاهی از شیوه‌ی صحیح ارجاع، و مواردی که ارجاع لازم دارد و مواردی که ارجاع لازم ندارد، خواندن [این نوشته](دکتر%20فرهنگ%20مهروش-%20چگونه%20در%20مقاله%20و%20پایان%20نامه%20ارجاع%20دهیم.docx) اکیدا توصیه می‌شود. بااینحال، اشکالات متعددی هم هست که تازه‌کاران بدانها مبتلایند و اکنون بدانها اشاره می‌شود.

### ارجاعات فانتزی

از جمله‌ی این ضعفها، یکی ارجاعات فانتزی است؛ ارجاعاتی که هیچ فایده‌ای در مسیر اثبات مدعای مقاله ندارند. اگر آنها را از مقاله حذف کنیم، اثبات هیچ یک از مدعیات مقاله با مشکل روبه‌رو نمی‌شود و اکنون هم که این ارجاعات باقی است، چیزی را ثابت نمی‌کند. برای نمونه، گاه برخی مؤلفان بعد از بیان مقدماتی که در فضای آن علم خاص بدیهی تلقی می‌شود و همگان از درستیشان آگاهند، به منابعی ارجاع می‌دهند. مثلا، مؤلفی در قسمت درآمد از مقاله‌ی خود نوشته بود «زبان، نظامی از نشانه‌هاست». بعد برای این سخن بدیهی، به کتابهای چند زبانشناس بزرگ ارجاع داده بود. به‌راستی، آیا این سخن بدیهی نیازی به ارجاع دارد؟ به همین ترتیب، مؤلفی دیگر برای آن که ثابت کند عالمان مسلمان به مسئله‌ی اعجاز قرآن توجه نشان داده، و در باره‌اش بحث کرده‌اند، به بیش از ده منبع مختلف از تفاسیر قرآن کریم ارجاع داده بود. آیا به‌راستی هر یک از مخاطبان مجله‌ی پژوهشی ما نمی‌داند که اعجاز قرآن بحثی مهم در میان مسلمانان است؟

### بی‌مبنایی ارجاعات

یکی دیگر از اشکالات رایج در ارجاع، کاربرد ارجاعات بی‌مبناست؛ ارجاعاتی که خواننده نمی‌داند با مراجعه به آنها، قرار است چه چیزی را ببیند. مثلا، کسی در مقاله‌ی خود می‌نویسد: «ابن ابی‌الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه، بسیار کم به فلان مسئله توجه کرده است (رک‍: ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، 1/ 150، 290، 420، 2/ 560، 3 482، 7/ 220، 9/ 11، 25، 33)». اکنون با دیدن ارجاعات، معلوم نیست آنچه در این ارجاعات باید جست، چیست. آیا این صفحات، صفحاتی حاوی موارد معدود اشارات ابن ابی‌الحدید به مسئله هستند (که البته، ظاهرا اندک هم نیستند!)؛ یا صفحاتی که مثلا، خود وی در آنها توضیح داده است چرا به این بحث توجه کمی نشان می‌دهد؛ یا مثلا، صفحاتی که اگر بدانها رجوع کنیم، متوجه می‌شویم وی هیچ اشاره‌ای به آن بحث ندارد (و البته، در این صورت می‌توان همه‌ی دیگر صفحات کتاب وی را هم به عنوان ارجاع ذکر کرد!). عملا چنین ارجاعی هیچ اطلاع خاصی به خواننده نداده است. می‌شد با اصلاح بیان، یا جابه‌جا کردن محل ارجاع، یا اضافه‌ی توضیحی کوتاه داخل پرانتز قبل از ارجاع، مشکل را حل کرد.

به عنوان یک نمونه‌ی دیگر از این قبیل، می‌توان مقاله‌ی همکاری را مثال زد که در توضیح روش شیخ بهایی در یکی از تألیفاتش با موضوع شرح حدیث نوشته‌اند: «باید سعی شارح همواره بر تبیین زوایای تاریک و ناآشکار حدیث متمرکز گردد». بعد بلافاصله چهار صفحه‌ی متمایز از اثر شیخ بهایی را به عنوان مأخذ آورده‌اند. معلوم نیست برای یافتن چه چیز باید به این صفحات مراجعه کرد. آیا در این صفحات، شیخ بهایی این دیدگاه را مطرح کرده است؟ آیا این ارجاعات، ارجاعات روایاتی هستند که چند خط بالاتر ـ و در ضمن بحثهای قبلی ـ آمده‌اند؟

گاه بی‌مبنایی ارجاعات نتیجه‌ی شیوه‌ی نادرست یادکرد آنهاست. مثلا محققی می‌گوید «به نظر می‌رسد که فلان سخن، صحیح نباشد (محمد زاده، 150)». اکنون خواننده درنمی‌یابد که نادرستی این سخن، به ذهن چه کسی رسیده است. آیا محمد زاده کسی است که این نکته به ذهنش رسیده است؛ یا مؤلف مقاله‌ی ما به نتیجه‌ای رسیده که نقد دیدگاه محمد زاده است. می‌شد مؤلف خیلی راحت پیش از ارجاع، داخل پرانتز بنویسد: «برای توضیح بیشتر، نک‍: ...»، یا مثلا: «برای دیدگاهی مخالف این نظر، نک‍: ...»، یا مثلا: برای برخی شواهد این حدس، نک‍: ...».

### ارجاع به منابع دست دوم

منبع دست اول، به کهن‌ترین منبعی گفته می‌شود که در باره‌ی مسئله، برای نخستین بار اطلاعاتی عرضه کرده باشد. منبع دست دوم هم آن است که مطلب را نقل قول می‌کند و مالکیت آن قول، از آن خود او نیست؛ گر چه ممکن است خودش در زمینه‌های دیگر، حرفهای نوآورانه‌ی دیگری زده باشد. تا جایی که ممکن است، باید به منابع دست اول ارجاع داد. منابع دست اول، قدیم‌ترین مأخذ حاوی اطلاعات درهر زمینه‌ای هستند.

ارجاع به منابع دست دوم و دست چندم، هرگز پذیرفته نیست؛ مگر وقتی که منابع دست اول واقعا از بین رفته باشند و اثری از آثار آنها باقی نباشد. این که من دسترسی به فلان کتاب ندارم، هرگز عذر موجهی برای استفاده از منابع دست دوم نیست. از یک محقق انتظار می‌رود حتی به کتابخانه‌ی دیگر کشورها هم سرک بکشد؛ چه رسد به مسافرت داخل کشور برای تهیه‌ی آثار مورد نیاز. به همین ترتیب، عذر ناآگاهی از زبان خارجی برای بهره نجستن از منابع هرگز پذیرفته نیست. اگر به هر دلیل کسی به منابع دست اول دسترس ندارد، باید همان اول در مرحله‌ی طراحی پژوهش، مسئله‌ی پژوهش خود را طوری تعریف کند که نیاز به آن قبیل منابع دور از دسترس نداشته باشد؛ نه این که به خود اجازه دهد وارد مباحثی و مشغول تحلیل و بررسی موضوعاتی شود که از امکانات کافی برای پرداختن بدانها برخوردار نیست.

اصلی‌ترین دلیل ارجاع به منابع دست دوم، تنبلی است. برخی افراد به دلیل بی‌حوصلگی، و به این خاطر که نمی‌خواهند از جای خود بلند شوند و تتبّعی کنند، گاه برای نقل قول از کتاب صحیح بخاری، به المیزان علامه‌ی طباطبایی ارجاع می‌دهند؛ یا مثلا برای حرف احمد بن حنبل (د 241ق)، به کتاب درسی آقای نجف زاده‌ی بارفروش ارجاع می‌دهند که حدودا 1200 سال بعد از رحلت وی تألیف شده است؛ یا مثلا برای نقل سخنی از هگل، فیلسوف آلمانی، به اثری از شهید مطهری. به محضی که داوران مقالات، پژوهشگران و اهل فن با این قبیل رفتارها مواجه می‌شوند، برای همیشه اعتماد خود را به آن محقق از دست می‌دهند.

برخی را دیده‌ام که به خود کمترین زحمتی برای مطالعه‌ی مآخذ اصیل نمی‌دهند و گاه از مآخذی دست چندم بهره می‌جویند. مثلا، دوستی از قول سیوطی در الدر المنثور مطلبی را از المصنف ابن ابی‌شیبه و مسند ابن راهویه نقل می‌کند. این دو کتاب، هر دو باقی است و چه بسا با مراجعه به آنها متوجه شویم سیوطی مطلب را درست نفهمیده است و آنچه این دو نقل کرده‌اند، کلا دال بر معنای دیگری است. نکته‌ی بسیار جالب این که همین حرف را نیز دوست ما، خودش در اثر سیوطی ندیده‌ است و برای نقل از همین الدر المنثور نیز، به المیزان علامه‌ی طباطبایی ارجاع داده است. به‌عبارتی ساده‌تر، محقق محترم بیان داشته‌اند که «من گواهی می‌دهم که علامه‌ی طباطبایی از قول سیوطی، و سیوطی از قول ابن راهویه و ابن ابی‌شیبه، و آن دو از قول مکحول (راوی حدیث) مطلبی را نوشته‌اند». چنین رفتاری هرگز با خلق و خو و شیوه‌های محققانه سازگار نیست. یک محقق هرگز به کسی اعتماد نمی‌کند و تا خود مطلبی را نخواند، مطمئن نمی‌شود که مطلب صحیح نقل شده باشد.

از دیگر شیوه‌های غلط و رایج ارجاع به منابع دست دوم، ارجاع بدانها برای نقل قول دیدگاه مخالفان است. فرض کنیم قرار است یکی از دیدگاههای معتزله، اشاعره، بهائیان، اخباریان، یا هر گروه دیگری را نقل کنیم که از نگاه ما نادرست و خطاست. نقل این دیدگاهها، باید با ارجاع به مؤلفانی مستند شود که خود، بدان دیدگاهها باور داشته‌اند؛ نه آثاری از عالمانی متأخر که اساسا با آن باور مخالفند. معلوم است که در اکثر موارد، مخالف یک دیدگاه، تبیین درست و منصفانه‌ای از آن دیدگاه عرضه نمی‌دارد.

یک نکته‌ی دیگر نیز، در این میان شایان ذکر است. هیچ منبعی ذاتا دست اول یک دست دوم نیست؛ بلکه دست اول یا دوم بودن منبع، بسته به مورد مطالعه‌ی ما معنا دارد. مثلا، اگر کسی قرار باشد در باره‌ی یک واقعه‌ی تاریخی کهن مطالعه کند، ارجاع به تاریخ اسلام دکتر شهیدی معنایی ندارد؛ اما اگر قرار است نگرشهای مختلف به آن واقعه‌ی تاریخی را دسته‌بندی کند، شاید نگرشی که در تاریخ اسلام دکتر شهیدی تبیین گردیده است، نگرشی نوآورانه باشد که نخستین بار خود ایشان تبیین کرده‌اند و پیش‌تر سابقه‌ای نداشته است.

از آن سو، فرض کنیم کسی قرار است زندگی فلان عالم اهل سوریه را مطالعه کند و می‌خواهد بداند کتاب الاعلام تألیف خیرالدین زرکلی آیا منبعی دست اول محسوب می‌شود، یا دست دوم. بی‌تردید آنجاها که زرکلی از قول دیگر آثار نقل کرده است، منبعی دست دوم به حساب می‌آید. حال، موردی را در نظر بگیرید که زرکلی خود گزارش می‌دهد نامه‌ای بازمانده از آن عالم را با این مضمون، سالها پیش در فلان کتابخانه‌ی سوریه دیده است. فرض کنیم آن کتابخانه‌ی سوریه در بحرانهای جنگی سالهای بعد، از میان رفته، و از دسترس همگان خارج شده باشد. اکنون می‌توان نقل قول زرکلی از محتوای آن نامه را گزارشی اصیل و دست اول تلقی کرد.

### بهره‌جویی از منابع فاقد صلاحیت علمی

ارجاع به منابع ژورنالیستی، جانبدارانه، یا خارج از موضوع بحث هم از دیگر شیوه‌های غلط استفاده از منابع دست دوم است. هر گاه قرار است از دیدگاهی دفاع شود، باید به تبیینهای محققانه‌ای ارجاع داد که پیش‌تر از آن دیدگاه شده است؛ نه نوشتارهایی غیر علمی و جانبدارانه. به همین ترتیب، اگر قرار است آماری ارائه شود، باید مستند به منابعی رسمی و واجد صلاحیت باشد. برای نمونه، برای پذیرش این که «مرکز طب اسلامی جمهوری چچن از زمان تأسیس تا به امروز حدود شصت هزار بیمار روحی و روانی را با قرائت قرآن کریم درمان کرده است»، نمی‌توان به نوشتار ژورنالیستی یک روزنامه‌ی ایرانی ارجاع داد.

در ارجاع به منابع، شرط است که مؤلف آن منبع، مطلب ارجاعی را نه همچون بحثی حاشیه‌ای، که به عنوان موضوع اصلی بحث خودش مورد توجه قرار داده باشد. مثلا، اگر قرار است از «جامعه‌شناسی سیاسی» تعریفی ارائه شود، نمی‌توان به یک مقاله‌ی علمی پژوهشی در زمینه‌ی روانشناسی ارجاع داد که لابه‌لای بحثها، سخنی هم در باره‌ی جامعه‌شناسی سیاسی گفته است. حتی نمی‌شود در این باره به یک فرهنگ لغت عمومی ارجاع داد. حتما باید به یک دائره المعارف معتبر، یا مقاله‌ای که «تعریف جامعه‌شناسی سیاسی» موضوع اصلی آن است، یا واژه‌نامه‌های تخصصی، یا هر چه از این قبیل ارجاع داد.

### کمبود ارجاع به نسبت بزرگی مدعا

گاه برخی مؤلفان مدعایی را در نوشته‌ی خود بیان می‌کنند که اشارات یاد شده در مأخذ، هرگز نمی‌تواند از عهده‌ی اثبات آن مدعا بدان کلیت برآیند. مثلا، همکاری نوشته بود «یکی از قالبهای پرطرفدار نگارشهای حدیثی، اربعین نویسی است. نگارش کتب اربعین، برگرفته از روایتی نبوی است که فرموده‌اند هر کس چهل حدیث را حفظ کند، روز قیامت عالم و فقیه محشور خواهد شد». ارجاعی که بعد از ذکر این حدیث آورده شده بود، یک نمونه از نقلهای کهن برای آن روایت بود؛ اما ثابت نمی‌کرد که عالمان مسلمان، متأثر از آن حدیث نبوی، به نگارش کتب اربعین متمایل شده‌اند. همه می‌دانیم جعل حدیث همیشه ممکن بوده است. چه بسا نخست به دلایلی که هنوز شناخته نیست، نگارش کتب چهل حدیث رواج یافته، و بعد کسی حدیث در فضل توجه به چهل حدیث جعل کرده باشد! از آن سو، از قول پیامبر اکرم (ص) در بسیاری زمینه‌های دیگر نیز، مطالب مشابهی نقل شده است. بااینحال، عالمان حدیث با استناد به این نقلها سبک تألیفی جدید همچون اربعین نویسی پدید نیاورده‌اند.

### ارجاع به منابع کهن به جای مطالعات مدرن

یکی از کارهایی که سبب کمبود ارجاع به نسبت بزرگی مدعا می‌شود، ارجاع به منابع کهن به جای مطالعات مدرن و محققانه است. اگر می‌خواهیم ادعایی را خودمان ثابت کنیم، باید به منابع کهن و اصیل ارجاع دهیم. به همین ترتیب، اگر داریم ادعایی می‌کنیم که از مبانی ما در این مطالعه است و جای دیگر کسی آن را ثابت کرده است، هرگز نباید به متون کهن تاریخی که شواهد آن مسئله به نحوی خام و تحلیل نشده در آنها جا دارد ارجاع دهیم، بلکه باید به مطالعاتی که برای تحلیل آن شواهد صورت گرفته است ارجاع دهیم.

برای نمونه، محققی نوشته است: «معاد شناسی مسیحیت اولیه برپایه‌ی میراث اعتقادی یهود درباره بهشت و دوزخ و رستاخیز و جاودانگی روح شکل گرفت». آن گاه برای این سخن، به انجیل لوقا و یوحنا و نامه‌ی پولس به قرنطیان ارجاع داده است! مسلما این مطلب به این شکل در هیچ یک از ارجاعات فوق یاد نشده است؛ بلکه محققانی با تحلیل آن شواهد و دیگر نمونه‌ها، به چنین فرضیه‌ای رسیده‌اند. برای تبیین مبنای خویش در این باره، باید به مطالعاتی مدرن در حوزه‌ی تاریخ آیین مسیحیت ارجاع داده شود، نه به منابع کهن.

### چینش ناصحیح ارجاعات

وقتی به چند مأخذ ارجاع می‌دهیم، حتما باید میان ارجاعات مختلف ترتیبی منطقی و بی‌طرفانه حاکم باشد. مثلا، باید ارجاعات مختلف را در ضمن مقاله به ترتیب سال، به به ترتیب اهمیتشان در اثبات مدعا، به ترتیب مذهب مؤلف، و... هر چه از این قبیل، البته با رعایت مبنایی بی‌طرفانه و دارای بیشترین تناسب با هدف نقل کرد.

ضمنا، باید میان مدعای ما و ارجاع، تناسبی باشد. مثلا، اگر گفته‌ایم فلان دیدگاه از اجماعیات فقه شیعه است، ارجاع به یکی دو تن از عالمان معاصر که آن دیدگاه را قبول دارند، کافی نیست و باید با ارجاع به منابعی از دوره‌های مختلف تاریخ فقه شیعه، نشان داد که این باور در طول تاریخ به همین ترتیب رواج داشته است. به همین ترتیب، اگر مدعایی در باره‌ی همه‌ی مسلمانان داریم، ارجاع به عالمانی فقط شیعی، یا فقط عامی کفایت نمی‌کند.

باید میان منابع مختلفی که به آنها ارجاع می‌دهیم، از نظر زمانی و تاریخی و فکری هم تناسبی باشد. نمی‌توان برای یک مدعا، به منبعی بازمانده از سده‌ی دوم هجری ارجاع داد و بعد، بلافاصله مأخذی تألیف شده در سده‌ی 13 را یاد کرد. اصطلاحا، پرش زمانی نمی‌توان کرد. خواننده از خود می‌پرسد چرا میان این همه منبع، تنها این دو انتخاب شدند. خلاصه، باید انتخاب منابع و چینش آنها از منطقی بی‌طرفانه و علمی و خرد پسند پیروی کند.

### ارجاع ندادن به صاحب مسئولیت اثر

در ارجاع به آثار، قاعده‌ی ضروری «لزوم ارجاع به شخصی که مسئولیت نوشته با اوست» رعایت نشده است. مثلا نمی‌توان برای مطالب نهج‌البلاغه به مترجم اثر آقای علی دشتی، و برای مقالاتی مندرج در کتاب اندیشه‌ی سیاسی در گفتمان علوی، به «پژوهشگاه فرهنگ» ـ ناشر اثر ـ ارجاع داد؛ هر یک از مقالات این اثر تألیفی جداگانه است و باید بدانها جدا جدا ارجاع دهند.

آوردن نام اصل کتاب و مقاله به جای نام مؤلف آن ضمن ارجاع، تنها وقتی معنا دارد که به دلایلی علمی، انتساب آن کتاب به مؤلفش ابهامی داشته باشد، یا مثلا مؤلف کتاب، شناخته نباشد. برای توضیح بیشتر مسئله و درک صحیح آن، خواندن این نوشته اکیدا توصیه می‌شود.

### بی‌توجهی به نام اَشهَر اشخاص

یک بار مقالات همایشی ملی را داوری می‌کردم. در مقاله‌ای دیدم که به تحقیقات شخصی به نام «رسکی، 1938م، 1/ 527» ارجاع داده شده است. برایم جالب شد این محقق را بشناسم؛ چرا که تا کنون در میان انبوهی از مقالات، هرگز به چنین نامی برنخورده بودم. گذشته از آن، تاریخ نشر اثر این آقا یا خانم رسکی نشان می‌داد محققی کهن است و این حسرت مرا در نشناختنش تا بدین زمان بیشتر می‌کرد. به‌طبع برای شناخت بهتر وی سراغ مآخذ پایانی رفتم. با کمال تعجب دیدم که نویسنده‌ی مقاله، محقق مورد بحث را چنین شناسانده است: «رسکی، مینو، ...». با ملاحظه‌ی نام مقاله، فهمیدم چه فاجعه‌ای روی داده است. خانم «مینو رسکی» که این محقق به وی ارجاع می‌دهد، همان آقای ولادیمیر مینورسکی، محقق مشهور روسی است!

وقتی به کسی ارجاع می‌دهیم، بدان معناست که مسئولیت صحت و اعتبار دانش خود را به تلاش علمی وی مستند می‌کنیم. وقتی حیثیت علمی و صحت اقوال خود را به سخنان کسی مستند می‌کنیم که هیچ شناختی از وی نداریم و حتی نامش را هم درست بلد نیستیم، به‌طبع نباید انتظار داشته باشیم دیگر محققان و صاحب نظران کار ما را جدی تلقی کنند. ارجاع دادن به آثار، صرفا باز کردن کتاب و رونویسی مطالب و شماره‌ی صفحات نیست!

به هر روی، از جمله‌ی مسائلی که در سراسر مقاله باید مورد توجه قرار گیرد، یاد کرد اشخاص با نام اشهر آنهاست. یادکرد اشخاص با مشهورترین نام و دوری جستن از ذکر دیگر نامها و القاب، اقتضای بی‌طرفی علمی نیز هست. اگر نام مشهورتر فردی را نمی‌دانیم، باید با مراجعه به دائره المعارفها و کتب اعلام دریابیم، یا حتی اگر هیچ راهی نبود، خود با مراجعه به متون تاریخی برای شناختن مشهورترین نام وی تلاش و اجتهاد کنیم.

گاه برخی افراد به جای ارجاع به ذهبی، به شمس الدین ذهبی ارجاع می‌دهند، یا به جای ارجاع به ابن رستم طبری، به طبری یا محمد بن جریر ارجاع می‌دهند، یا به جای ارجاع به آقابزرگ تهرانی، به طهرانی ارجاع می‌دهند، یا برای اشاره به ابن کثیر، از نام «ابوالفداء دمشقی» استفاده می‌کنند. اینها همه خطا، و ناشی از بی‌دقتی در شناخت نام اشهر افراد است و مقبول نیست.

باری، در سراسر مقاله از نام اشهر اشخاص استفاده می‌کنیم و تنها در فهرست مآخذ، بعد از یادکرد نام اشهر، نام کوچک فرد و پدرش را می‌آوریم؛ البته، اگر نام کوچک فرد با نام اشهر او تمایز داشت. به جای یادکرد نام کوچک فرد و پدرش، نمی‌توان القاب و عناوین را یاد کرد. به دو نمونه یادکرد ابن خطیب و اثرش در مثالهای زیر توجه کنید:

خطا: تلمسانی، لسان الدین، الکتیبه الکامنة، به کوشش احسان عباس، بیروت، دار الثقافه، 1963م.

صحیح: ابن خطیب، محمد بن عبدالله، الکتیبه الکامنة، به کوشش احسان عباس، بیروت، دار الثقافه، 1963م.

## ضعف در تنظیم مآخذ

تنظیم مآخذ پایانی معمولا کاری بسیار ساده است و بااینحال، بسیاری در آن مشکلات جدی دارند. شیوه‌ی کلی تنظیم مآخذ چنین است: ذکر مشخصات کسی که مسئولیت مدعای ارجاع با اوست (نام اشهر مؤلف + نام کوچک وی) + ذکر مشخصات اثری که در بردارنده‌ی آن مدعاست (کتاب یا «مقاله») + ذکر مشخصات جایی که می‌توان به آن اثر دسترسی پیدا کرد (محل نشر، ناشر، سال نشر).

برای کشف نام اشهر مؤلف، نام کوچک او، نام دقیق اثر، و حتی مکان و زمان و شهر نشر، همیشه بهترین کار، مراجعه به مشخصات درج شده پشت جلد کتابی که استفاده کرده‌ایم نیست. شاید این سخن قدری مضحک به نظر برسد؛ ولی واقعیت است. گاه برخی مؤلفان، نامی مشهورتر دارند که در بیشتر آثار بدان شناخته می‌شوند؛ اما ناشر به انگیزه‌ی تعصبات مذهبی، قومی، یا تبلیغ برای فروش اثر، ترجیح می‌دهد نام دیگری را ذکر کند؛ یا مثلا مؤلف به دلایلی مجبور می‌شود از نامی مستعار بهره جوید. به همین ترتیب، نام مشهور کتاب در فرهنگ اسلامی گاه چیزی است و پشت جلد کتاب، نامی دیگر از نامهای چند گانه‌ی آن را نوشته‌اند. گاهی تاریخ و محل نشر کتاب معلوم است؛ اما ناشران ترجیح داده‌اند به هر دلیل پشت جلد کتاب آن تاریخ و محل را ذکر نکنند. گاهی نیز کتاب در شرایط بحرانی خاصی تألیف شده است و ناشران، جرأت نکرده‌اند نام خود را بر آن درج کنند؛ همچنان که گاه ناشری، کتاب را افست کرده است و در پشت جلد اثر و صفحات اول آن، دو نام متفاوت از دو ناشر، به همراه دو تاریخ نشر مختلف دیده می‌شود. همه‌ی این کاستیها را می‌توان با قدری دقت برطرف کرد.

برای آگاهی از نام اشهر مؤلف و اثر، ساده‌ترین کار، مراجعه به دائره المعارفها، کتب أعلام و کاتالوگ کتابخانه‌های معتبر است. برای نمونه، اگر به تردید افتادیم که نام اشهر احمد بن حنبل، ابن حنبل است، یا احمد بن حنبل، می‌توانیم ببینیم که دائره المعارف بزرگ اسلامی، اعلام زرکلی، المنجد فی الاعلام لوئیس معلوف، و آثار معتبر دیگری از این دست، وی را چگونه شناسانده‌اند. اگر احیانا هیچ توضیح خاصی در این باره نیافتیم، راهی نداریم جز این که خود با مراجعه به آثار مختلف، نام اشهر مؤلف و اثر وی را کشف کنیم. برای آگاهی از مشخصات دقیق نشر هم ساده‌ترین کار، مراجعه به پایگاه اینترنتی کتابخانه‌ی ملی ایران، کتابخانه‌ی کنگره‌ی امریکا، و کتابخانه‌های معتبر دیگری از این قبیل است. گر چه متن کامل کتاب در این سایتها موجود نیست، کاتالوگی که توسط کتاب‌شناسان حرفه‌ای و خبره برای این آثار تهیه شده است، اطلاعات دقیقی در باره‌ی زمان و مکان نشر و ناشر آن در اختیار می‌نهد. اکثر مواقع، زحمت کشف این مشخصات یک جستجوی ساده‌ی اینترنتی است.

در ذکر مشخصات فوق، باید قاعده‌ی فارسی نویسی را رعایت کرد. مثلا، دلیلی ندارد که چون در یک منبع عربی اسم مؤلف را احمد العلوی الحسینی دیده‌ایم، به همین ترتیبش بیاوریم. الف و لامها باید حذف شوند؛ مگر آنهایی که معمولا در فارسی نیز باقی می‌مانند؛ مثل الف و لام عبدالحسین، عبدالرضا، خادم الحسینی، و هر چه از این قبیل. برخی همکاران حتی در ذکر مشخصات نشر، وقتی می‌خواهند نوبت چاپ کتابی عربی را ذکر کنند، از تعبیر «الطبعه الاولی» بهره می‌جویند. فکر می‌کنند چون اثر عربی است، باید همه چیز را عربی گفت؛ حال آن که ما داریم به فارسی مقاله می‌نویسیم و باید آداب نگارش فارسی را مراعات کنیم. بگذریم از این که وقتی داریم سال نشر کتاب را می‌گوییم، دیگر بیان نوبت چاپ، معمولا ضرورتی ندارد.

یادکرد القاب نیز نامقبول است، القابی مثل «عزالدین»، «میرزا»، «علامه»، «سید»، «پروفسور»، «دکتر»، «آیه الله»، و... باید حذف شوند. بی‌طرفی علمی مقتضی آن است که تنها نام فرد را بیاوریم. نکته‌ی دیگر این که فقط باید نام آثار و مؤلفانی را در ضمن فهرست مآخذ بیاوریم که در ضمن مقاله‌ی خود به آنها استناد کرده‌ایم. شاید از منابع مختلفی بهره بجوییم، اما تنها حق داریم از مآخذی در پایان یاد کنیم که بدانها ارجاع داده‌ایم.

سرآخر، باید توجه داشت که ارجاع دادن، یعنی حیثیت علمی خود را در گرو تحقیقات دیگران نهادن، و از دیگران تقلید کردن. حتما باید پیش از آن که به مؤلفی ارجاع دهیم، از ارزش و اعتبار کار وی اطمینان یابیم. اگر به هر دلیل محققان دریابند به اثری ارجاع داده‌ایم که مؤلفش را هرگز نمی‌شناسیم و هیچ در باره‌ی خود او، مکتب فکریش، آرای خاصش، و میزان اعتمادی که می‌توان به وی داشت نمی‌دانیم، از ما سلب اعتماد می‌کنند.

## ضعف در کاربرد علایم نگارشی و اختصارات

نوشته‌ی علمی، نوشته‌ای دقیق است. هر چه سبب شود بیان محقق دقیق‌تر باشد، می‌تواند به علمی‌تر شدن مطالعه‌ی او یاری رساند. برای بیان معانی دقیق، کتابت هم دقیق باید باشد؛ وگرنه حجم قابل توجهی از دقتها ممکن است هرگز به خواننده منتقل نشوند. از آن سو، علم زبانی مشترک میان همگان است. هر چه سبب شود عده‌ی بیشتری بتوانند آسانتر با مطالعه‌ی محقق ارتباط برقرار کنند، به علمی‌تر شدن آن مطالعه کمک نموده است. کاربرد علایم نگارشی هم از این رو ضروری است که دقت علمی را افزایش می‌دهند و درک مخاطبان را تسهیل می‌کنند.

گذشته از اینها همه، چنان که پیش از این هم گفته شد، محقق باید اعتماد خواننده را جلب کند و به وی بقبولاند که در تلاش خود از دقت علمی کافی برخوردار بوده است. محقق باید هر چه می‌تواند با افزایش عناصر دقت در نوشتار خود، سعی کند اعتماد خواننده را جلب نماید. محققان در سراسر دنیا، به راحتی کسی را در جمع خود راه نمی‌دهند؛ ولی به‌راحتی با یک بی‌دقتی از محققی سلب اعتماد می‌کنند.

محقق مثل تعمیرکاری است که تلویزیون تعمیر می‌کند: قطعه را با او پشت بسته تحویل می‌دهند و از او پشت بسته تحویل می‌گیرند. اگر این تعمیرکار وقتی پشت تلویزیون را باز کرد، یک قطعه از داخل آن بدزدد و به جایش قطعه‌ای ارزان قیمت و بنجل کار بگذارد، گاه تا مدتها بعد و گاهی هرگز معلوم نخواهد شد. بنابراین، اصولا به هر تعمیرکاری اعتماد نمی‌کنند! بر همین قیاس، محقق نیز به سادگی قابل اعتماد نیست. گاه محقق در زمینه‌ای تحقیق می‌کند که تا کنون مدتهاست کسی در باره‌اش بحث نکرده است و از این پس نیز، شاید تا پنجاه سال بعد، فرصتی برای پرداخت هزینه و پاداش پژوهش و پرداختن دوباره به همان موضوع برای جامعه پیش نیاید. گاه یک بی‌دقتی محقق ـ مثلا در مطالعه‌ی نسخه‌ای خطی ـ نتایج تلخی به بار می‌آورد که هرگز جبران پذیر نیستند.

نویسندگان مقاله گاه نمی‌دانند با بی‌دقتی در علایم نگارشی، یکباره چه قدر شأن کار مطالعاتی خود را در نظر داوران پایین می‌آورند. سبب امر معلوم است. وقتی کسی در مراعات کردن ساده‌ترین مسائل بی‌مبالات است، نمی‌توان از وی انتظار داشت که در کارهای مشکلی که به عنوان یک محقق پیش رو دارد، دقیق عمل کرده باشد. افراد بی‌نظم و بی‌دقت، هر گاه بحث از حدی پیچیده‌تر شود، بی‌تردید نمی‌توانند مطالعه‌ای دقیق و عمیق را دنبال کنند. گاه در مقاله‌ای می‌بینیم که مؤلف، از اول تا آخر حتی یک بار در پایان جمله نقطه ننهاده است. مؤلفی دیگر، هر جا هوس کرده است بدون هیچ دلیلی ویرگول گذاشته است. یکی دیگر پرانتزهایی باز می‌کند که هرگز بسته نمی‌شوند. آن یک نمی‌داند که باید میان هر کلمه با کلمه‌ی دیگر فاصله نهاد و همه‌ی کلمات را بی‌هیچ دلیلی به هم چسبانده است. آن یکی به جای گیومه‌ی فارسی « »، از دو پرانتز(( ))، یا گیومه‌ی انگلیسی " " استفاده کرده است. آن یکی هر جا دلش خواسته، علامت تعجب گذاشته، و بدین سان گاهی به مقاله‌ی خود لحنی فحش آلوده و توهین آمیز داده است. خواننده احساس می‌کند نویسنده خواسته است وی را تحقیر کند! بسیاری از مؤلفان هم سعی نمی‌کنند قواعد اتصال صحیح علایم نگارشی را به کلمات قبل و بعد مراعات کنند؛ مثلا، میان ویرگول با کلمه‌ی قبلی خودش فاصله می‌گذارند و آن را به کلمه‌ی بعد می‌چسبانند.

برای فهرستی از مهم‌ترین علایم نگارشی و کاربردهای هر یک، اینجا را مشاهده کنید.

## تمثیل به اخفی

هدف از مثال زدن، واضح‌تر کردن مفاهیم است. گاه مثالهایی زده می‌شود که از اصل مسئله‌ی مبهم پنهان‌تر است و کمتر می‌توان مفهومش را دریافت. همکاری نوشته بود: «اشعری... در آرایی از عقاید اصحاب حدیث تصرّف کرد. مثلاً اهل حدیث قائل به قِدَمِ قرآنی که تلاوت می شود بودند، و او به قِدَمِ کلام نفسی قائل شد؛ یعنی پس در اصل قِدَمِ کلام الله با آنها مشترک بود و لیکن قِدَم را به نفس تفسیر کرد نه به قرآنی که خوانده می شود». بعید می‌دانم کسی از مخاطبان مقاله معتقد باشد که این عبارت از اصل مدعا بیشتر قابل فهم است. تمثیل به اخفی گاهی در اثر رونویسی نامفهوم از نوشته‌ی دیگران روی می‌دهد و گاه در اثر بی‌توجهی به مخاطبان.

## حذف شواهد ضروری برای اثبات مدعا

حذف شواهد ضروری برای اثبات مدعا جایز نیست. باید خواننده همه‌ی آنچه را که ما در اختیار داشته‌ایم و سبب شده است بدان نتایج رسیم، در اختیار داشته باشد. برای اثبات مدعا، لازم است جداول و نمودارهایی را هم که سبب شده‌اند بر پایه‌ی منابع اولیه به تحلیل خود برسیم، در مقاله جای دهیم؛ یا هر چیز دیگری که در ارزیابی کار ما اثری دارد.

بااینحال، گاه برخی جداول و نمودارها بسیار مفصلند و نمی‌توان در مقاله جای داد؛ چرا که سبب می‌شوند حجم مقاله از حد مجاز بس بیشتر شود. به همین ترتیب، گاه مثلا برای مطالعه‌ی خودمان پرسشنامه‌هایی طراحی کرده‌ایم و نمی‌توانیم همه را به مقاله‌ی خود ضمیمه و در مجله چاپ کنیم. حذف این قبیل شواهد، صرفا به بهانه‌ی کمبود حجم هرگز مقبول نیست و حتما باید راهی برای غلبه بر مشکل یافت.

اگر مقاله‌ی ما مستخرج از یک طرح پژوهشی یا پایان نامه است، می‌توانیم برای تفصیل بحث در باره‌ی شواهد، به اصل همان طرح یا پایان نامه ارجاع دهیم. به همین ترتیب، می‌توانیم وبلاگ یا پایگاهی اینترنتی برای خودمان درست کنیم و همه‌ی این قبیل شواهد بحث را با شماره‌گذاری در آن جای دهیم. از آن پس، خیلی راحت می‌توانیم به پایگاهمان ارجاع دهیم و خوانندگان علاقه‌مند نیز می‌توانند راحت بدان دسترس برند.